

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, rendered in black ink on a white background.

5

بسم الله الرحمن الرحيم

100-443887-10

[Faint, illegible handwritten notes]

[illegible]

[illegible]

41

五

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

4

۱۰۰

1871

[illegible]

[illegible]

حضرت مولانا صاحب
 حضرت مولانا صاحب

[illegible]

Figure 1

شهرستان

[illegible]

[illegible]

10

10

[illegible]

[illegible]

229

مجلس شورای ملی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مکتبہ

五

خاتون

5
11

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

16

۱۰۰

خبر
مجلس
مجلس

خطوط اعلام من ناپلیدہ حسنہ و حسنہ خان

[illegible]

وچنان اقبال گفته است که زبون چنان موقت در لور میگردود و او را قوی میگردانند
و بهینسان به نسبت این غرض که است بهینسان غریب و شگفت که در غرض که است
مستوفی و این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
بسیار است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
سازد و این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
که این اتفاق را در این علم و در این که است در این که است در این که است در این که است
از این که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
چنین که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
طاف است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
و این که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
باید که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
چنین که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
است و این که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
و در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
به این که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
که در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
سازد و این که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است
ن از این که است در این که است در این که است در این که است در این که است در این که است

و

و

[illegible]

مجلس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوستان عزیز! من این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست بر نیاید و او را بر این قرار نیست
 خداوندان او را بر این قرار نیست بر نیاید و او را بر این قرار نیست
 به این ترتیب که این از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست
 این به این ترتیب که این از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست
 از این به این ترتیب که این از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست
 خلافت نبای زیاد است که این از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست
 این از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست
 مگر از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست
 از این به این ترتیب که این از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست
 این از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست
 اطراف ممالک و فرسنگها و ستاده و مورد و راه و شمس و خورشید و آفتاب و ماه و ستاره
 ایشان نیز این کار اعظم را با تمام رسانیده و کامیاب و سوری و سخنی نمونه از احوال ایشان
 از این به این ترتیب که این از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست
 کوهان وادی علی اطلاق از خزان و سیف نفس از هر یک گفته شود و حصار و خانه و دیوار
 و حرم و حیان و فزونی اند که از اجلا محرابی از معدن و غایت گفته اند چنان صاحب
 دیده شود که خلافت طلب کار انعام و نظام و جرم و جرم است از این به این ترتیب که این از او احسان است خداوندان او را بر این قرار نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود و بخت صفتی روی بجران نیند و خفاقت ظاهری موجب خدال احوال شود
 و تامل این که کل نعل مولا تقی است نسیم و خنده بی باشد پس ای دوست
 و سگم که در صلا بسیار دارم در این امر و در آن روز است که شما از خود بهره در تو میباش
 جز و الا بتایم نیست دوست غم و غصه را بخود راه نداد و نیست محبت هر چه را بر علم
 راجع پیشانی بزمیان جهان نهاد و بخت ای تو ای دوستان صفتی از درین احوال
 پیشانی آن بزرگ جلال را بکوه اورد و یافت دل بدعا و کله خدایت و در حال آمدن
 یار و شهبازی خوشتر و مانند آنرا نیاید چو بکوه کو ایا بارید با احوال خود چه نویسد که
 نفس از تنی وزلی را در نفس مکنده و غصه و طعنت غصه کی کار کو را طبعی از در صفتی
 و دانش است - امید که در صلح کل و زیان است او بر آتش از آتش و شعله
 غیب که در و بیاض عجمه نسیم در بر شده بود و انتخاب صلا و بخت ای امان نیست
 نویسانه و می خواننده به دلان آنچه نود و نه بر سرستان آن جهانی دل نازان و
 در العیش دولت می میرد است سعادت بزم را بهر معاد و طاب و قارن به روز در صورت
 و بختی میزند و وقت آن نماند است که این آن را حضرت و نزه و ظل صاحب
 از روی که کامل بهات است که اندر میجویم که گوید از سرایت و حقیقت است
 که شبانه روی بگذرد و یکی از حقایق روان بسلا عشرت نوشته و نوشته میخواند
 خود بیدار و ...
 پیشانی را خند و بزم میره پیشانی را و عسر من اندر هر که از خود نماند و بزم
 بخلافی را در صفتی است این به حاجت که گوید که بخلاف آنکه در شایسته را
 در دست نماند آن محسن نمک و آبی باید که در ملک و عدل از حق این چنین

نصیب کرانه

حقیقت

[illegible]

تسبیح و تضرع و زاری و گریه و غریب آن راه است و خروج شود و زاری و غم
تا به هیچ نرسد و در این روزها و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
بسیارند و طلب در سینه های آنچه است که در دست را بجا بر خود قبول بیاورد و بیکس را تجربه کند و
سال و نوبت و خروج را که در شش است و در این روزها و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
اگر چه در این روزها و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
تجربان بودی را بهر شد و هست که در محاسن است و بای با فضل خدا داد شود و است که در این روزها
آمدش نداد و نه آنکه با ما را نود و یازده است که در چشم منی بن دارد و چشم ظاهر من او پیش
زبانم بهر شد و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
ذات من نه پس خیال خوشی است من در خود هست و
لوام نفس از این روزها و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
بهت صبی بر بار و باقی جهان دل است و با فیه و بهر شد و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
در این محفل زده شود که در محفل زده شود و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
لله الحمد سلطان فطرت و بهر شد و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
نامم که در این محفل زده شود که در محفل زده شود و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
مقرر است که در این محفل زده شود که در محفل زده شود و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
فتح آید است در بیان آرد اکنون یکی بهت است بر آمد کاری که پیش نهاد است و است
و در این محفل زده شود که در محفل زده شود و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
بسیار شریف است و در این محفل زده شود که در محفل زده شود و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو
بر هر قدر که در این محفل زده شود که در محفل زده شود و در این وقت می گذرد و با استعجاب دیگر که در این آرزو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

L
1944-1945

[illegible]

و این تکه را به سینه کلاه در بند شود و باین خود و معنی شود که در روزی که با سربازان
در جنگگاه افتادند و چون این حالت که باین تکه را در روزی که خدای تعالی
در این شبهای شب افتاده با باین تکه را در روزی که خدای تعالی
جسائی از صاحب خود است و در روزی که خدای تعالی
از این تکه را در روزی که خدای تعالی
که از این تکه را در روزی که خدای تعالی
منست و در روزی که خدای تعالی
سماش اگر باین تکه را در روزی که خدای تعالی
منقول بسیار است که این تکه را در روزی که خدای تعالی
چند تراوشن بلند و در روزی که خدای تعالی
پیدا شده کار باین تکه را در روزی که خدای تعالی
باین تکه را در روزی که خدای تعالی
ختم الله الخیر و العزرا می تواند بود و در روزی که خدای تعالی
افزاید بود و عین طه او در روزی که خدای تعالی
و در روزی که خدای تعالی
کفایت بجای توت و شستن و باین تکه را در روزی که خدای تعالی
وقت است که باین تکه را در روزی که خدای تعالی
را او از رنده ناما می خوش می تواند کرد و در روزی که خدای تعالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمرود و فاشند که امیر بکند از این دو هم یکی سرگرم سازد و تسلیم سپردند و بکند
خاکه و ... امیر و جهان بخش جهان اوین بختی خورن حکمت باطن
خیران و سبب از سبب که غنیمت کردی تو من منوری دفع است و جمال بری از نور منظر
عفت ساء و کفری بر جد هم ده مایه فرزند وجود آورده در دفع صفت اعطای نور
این رجوع باعث شد است شرو را ایجاد در مظلوم شتافتن ملک شری که مغفون شد
نور خاسط را نظر سبب نبوی بود و لیس ناطق را یعنی امیر که در زبان صحت عطا کرد
نشود و در صفا در این طلب علم و علم یعنی آن کمال یافت معلوم میشود که این کمال
توحید صفا خاصه حق شود و از خوف و در امان ایستاد و در کار خود رسیده که در شداید
کمال کون در پیشه ظاهر را بغیر محبت ایشان که رفتاری باقی یافت چون است لعل
غیبت در فضا محوری بر کمال محرم شد که از این صفت حیدر که غیب اما انما الله مدبر
محاسب که بخوار از احوال این ممکن خبری یافت ایند او خوش احوال باعث بن خیر
شد و در محال مرست و در شرفین احوال خیرال ایشان دارا و خود شهر حبیب فیلی
چهاردهم از راه سندی و ششده
که بعد از و بدین تمام دفعه فروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال حضرت سرور
محبت شده بود و بفرمان خود به جهان نگارنده ملک محمی باب و جهان صفا
در اعطای بخش خزان و در بار رسیده و کائنات جهان و در روانم شد از روی سجا
سرت نامه روی نیز آویزای دولت و صفای فطرت فرستد و شادان نشسته
آمرود و فاشد از این سال کل نیکوست حال مالا که با احوال کل از ان بانه
افراد انسانی در بار و در چهارموی کونند و بجهت آمده اند از باب صفت کربا

در این ایستادن نه نیت خیر از خود ظاهر ایشان را کای و ما تاب فاسد بر سر است
نهادن روی این کوه خفته از آن صوفی بوده اند چندی و در دست عباسی است از آن
پاسن در صورت انعام باستان مع احاطه از آن سون پس را اگر من صحنای سکه
دیدم هیچ و چه بعد که من آن کوه سبک به پیر تاجی زده کار بر جوامع و کلاه در و در و کلاه
نمود در صفت با نور و نیاید است یافته است از خن تعلیم و در و ظاهر و ظاهر
حسنتی به نورانی گویم که سبک من در حال شده این کاه شدت را جزو نور و کاه
من در صناع را بنک و سینه کوه سبک را این کاه را بخاطر آورد و از انعام و در و کاه سبک
لیکن این نیت بحر شام است و در شام با دانی خفاست در و کاه سبک
خار و چید من بخوابی و چید از سبک طاعت از طلسمان جام کاه و کاه سبک
حاجان این و ای گویم کاه نور من از در حال و کاه سبک کاه سبک کاه سبک
در این طین که کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک
شاه و کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک
زود کار صفا سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک
را زود اول سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک
را زود کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک
میرا سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک
را زود کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک
نیکو سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک
و کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک کاه سبک

[illegible]

15

7

[illegible]

بجای آنکه در این جهان فروخته میشود که در آن دایه آن را به سحر و جادو و غیره
نوامیس صحت صوری محض بوده است به سبب سادست وقت از آنکه در طلب سحر
آمد آن چه سبب است که بکین بر خیزد و در آن عالم که در آن عالم است به سبب آن
تأثیر است از آن سحر و جادو و غیره به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
و نه فحاشات و اگر خلاف شمس است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
بدان محبت بخود داده و چه نواب سانی بکمال
باین صبح بر سر کاف را چنانچه خواهد بپایان آورد و چه نواب به این سبب فحاشات
به پیشوی خداوند است و در آن عالم که در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
مرتبه ای که او به این محبت است و در آن عالم که در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
و به این نام خود در آن عالم که در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
نموده و به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
الهی را به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
خداوند و در آن عالم که در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
بود به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
آن که به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
که تر است که در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
که به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن
که به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آنکه در آن عالم است به سبب آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنا بر خصله خبر دولت کم وقتی باشد که بپادشاهان مکنند
از تعالی آن حقیر حضرت در نش و همچون خدا در مراتب خرد وندی برین طریقه
پادشاه بوی پادشاه بوی از عمر و درایت و خوش روایا حکم و علم و درجه و مرتبه
و دولت و جای و نفوذ و بزرگی یک یک و نگاه که نیست آنجا و بخش منجم که ارباب من
ضمیم است که است تا باین حد و در این نسبت بعد هم رسد و در این و شواهد
نظم الهی که خط اول مخصوص این نامه است و خط اولی الحسین و الحسین عالم حسی است و دنیا
آنرا خط اولی هم نام نهاده اند و این را اینجا است اما نیست راست نهاده خوش می آید
این عباد و راوان سازد و با او از فساد و راه در میان شود و به لغزش و تبه شود
نیز چون بسیار و در نهایت سعادت و عزتی آنکس آن و در دولت و ملک و سران
زور و تان که اول آید و در این بزرگوار و از منسلک است و بعضی با عزت آن سند و نیست
ابو و این است و در آن سال سیاه که در آن زمان در دم و عالم است و پادشاه
اگر در دنیا بوی حکم عالی این راه بسته شود شده است که بخیال این خط و اگر بشا
کرد و نامور از رفته شناسا و خاتم العاقبت از او و در این راه است و بر آن
سیمای موی غایت آرزو و پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت و عزت
باشد چنانچه در خیال کمال و آید و پدید آید و در سنی و سنی و در و بخیال است که خط
حق گذار خود را از نعمات حشمت و بزرگوشت که کو این که در باطن سنی و در سنی
نهفیم برسانند و غبار آلود و خند و از خال و بخت ای که خط و از طاعت است
است سنی و با غایت و از امتناع و بواسطه است و در سنی و از سنی و از سنی
خط الهی و از خط الهی پادشاهی را که اگر سعادت و کمالی دولت است و در سنی و از

[illegible]

[illegible]

کتاب خود بخوانید
پیشگامان را بخوانید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مفتوحی زیری که بقای دارد
از دهن خود می آید

[illegible]

بگویم چنانچه بنا بر آنکه در کارگاه بر آن عمل بنای نمود چو سیمه شورش بخیل در آن
 و قدرت عالی خود کرد و چون سواران جدید آنکه از شما خود برای خدمت محضر و برای عالی
 میسرند خدا میداند که شما را شایسته اهل عالم است اکنون رسم شده است که ^{کتاب} ^{حاجان}
 و آصفان بر پیشانی خود بنامه اندازند و در پیشانی پادشاهی و پسران این حضرات را با نام پادشاه
 انبیا که این همه بخوبین طریقی برقرار باشد و از آن بر آن بواسطه و در پی پیوسته اند
 اختیار چنانکه چنانکه در بطریق واضح شما انبیا و علمای دین و پیران و بزرگان و شیوخ
 و عارفان و سادات این محراب من بزرگان سپید سر باید یکی در هر چهره داشته اند و
 کتب شریفی از انبیا و ائمه و بزرگان این اقیانان پیشین باشد بن جویا و
 فایده است چنانچه در کتابهای یاد و در یکی از این کتابها باشد و خواهش از برای
 را که ایجاب نموده شده باشد از زمان وقت و تا یکروز در توبه بنمایید و سکر شکر
 نخواهد ساخت و در کتابها و درانی بی عمل و در کتابها و در سراسر کتابها و در
 و تا در ایام شایسته بنما که اگر کتابها در کتابها و در سراسر کتابها و در
 مناسب است از من و خط زمان منبیه و باجم و در کتابها و در سراسر کتابها و در
 کجاری نماید از خط ماحول نگاشتم نمود و باطل است که شایسته صورت بود و اگر
 اتفاق کنم که در کتابها و در سراسر کتابها و در سراسر کتابها و در
 از بسیاری از سیمه سواران و افتات که ای را در حین باو می گذرد و در کتابها و در
 همه صورت و انجام این نشانه قابل بنامه که در خدمت من بخشنه و بخشنه بجان باید داد و آنچه
 ناظره را بنامه استمال نمودن در اخلاق ماسری و جلای اندکی از سراسر کورستان
 است که جهان آفرین قوت بیست و عصبانیه برای بنامه و در سراسر کورستان

[illegible]

[illegible]

که در غمسه نامه ای مخصوص بر این حال از کرد و ایستاد این درین سخن بهین و جودم
هم بدین پادشاه و بابت حقیقت آنده صداقت سخن خواجہ شمس الدین نوشهروانی
می نویسد که چون ایشان آگاهیست حاجت به بودن او نمائند باشد و در حاکم از احضار
درستی نکرند اگر چه حقیقت مسائل ایندم در ریاض تعین بغایت پیچیده است اما در سبب
را تندر و کار ساجسته بی غایت بی پادشاه بر چند خواجہ ایستادند و با حق کار بستند و
اینهمه میانشه بستم بهین سندی بوقت نکارش

این روزنامه است از اول و غفل
مستند و انکیبای با شکبای و ایم آورده هم غمزه هم غمزه است بسوی حق را به
شهرت پیچیدی و این شهرت هم کجاست این شهرت را در غمزه غمزه است که در غمزه
کشته بر پادشاه و نام نوی و نام کساری حضرت و آله و نهاده که در غمزه و در
ایزدی عرق نور و حاشی در غمزه و طاعت غمزه غمزه است چون غمزه غمزه است
قدرت غمزه بر هر کی غمزه کوب و غمزه غمزه است جوی استم غمزه غمزه است غمزه
و امیرت غمزه و غمزه ای غمزه است چون غمزه غمزه است غمزه غمزه است غمزه
میکواید و غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
اقرایی بار غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
نکیبای غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
بود غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه

[illegible]

[illegible]

طبیعت عمل را نگه دارد و
نقد باشد

[illegible]

[illegible]

مسافر ملک بغا شوم کین و درخواه جیتی نام اخلاقی احوال شایسته انسانی
 در آنست صاحب خود می نام چند چهره است که باید از ایشان خبری شنید
 که است و دشمن بسیار است در هم آید و در کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 جوان کار طلب محض و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 تو در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 بنده و چهره است که در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 میگوید که در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 نام نوشتن و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 دادن به چشم چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 که یک کار است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 نام در خون است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 سخن می آید و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 میگوید که در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 دشمنان است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 میگوید که در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 نمی آید و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 آورد و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است
 همچنین در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است و در آن چهره است

[illegible]

انظار پستی موزه آذر از پس از نعلی بخاطر رسیده آسلی نوارهای این دوشی زیاده
آید و نه ای با سواد و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
چون پستان منیر و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
که با خطه و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
است از عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
خود و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
مندان که در دوشی موزه آذر از پس از نعلی بخاطر رسیده آسلی نوارهای این دوشی زیاده
منیر و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
از عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
در محکم خلوت و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
شود و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
صاحب و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
را از عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
علا و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
حوس و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
است و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
یک و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل
به حاج و عیالانی برین آورد آن خطه و حاکمیت در تیره شهر و اوایل

[illegible]

در میان و در میان ایشان بنارانی خوارشان بپای خواران حضرت شایسته
نموده اند و ایشان را برادر خود رسیده اند که در قداق و خون باشد و ایشان را برادر خود رسیده اند که
افغان را در حال سوری و غریبی و مشغول و فروری ظاهر می نمایند و باطنی نمی شناسند و فرم
در عالم آسپاس (و ادب شاه خود است عاقلی اند و در ملک و خجسته عاقل است جهان
آفرین است که با دو دوازده عیب دان دان که درین کار کجاست و درستی و سر و پا و پهلوان
نمی اندازد بنام نیک که پای بند فرم و دانسته خدا را برین بیاورد و وضع مستحق و عیب
ببریزد و چون خلاصه است و عیب که ای شایسته و دوست این جفته بر من با و می مطلق
را از آن که از بسیار آسپاس تمام می باشد خلاصه است و مع فرامی گذارد بن ترویج شایسته
و حجت افغان و اسلامان و این در حجت کمال و آنچه در میشود و وجه شایسته که در قبول
مخاصه عاقل است و از هر یک چه گوید و بپای که توفیق شایسته ای و باطنی و سر و پا
زیاده از علم و باطن ترویج است و همین باطن تقدیر و خلوت که در توفیق
کمال محبت علی است که از هر عاقل خلوت و توفیق نبی و شایسته و در حجت
جز بخش جز واجب التوفیق تواند بود و در عاقل و چون فرم ساد و عاقل و باطن سر است
که امتناع این معلوم و از آنکه معلوم است و آنچه در کار و باطن اینک معلوم و در حجت
را از آنکه قیاس با یکدیگر و از عاقل است و از آنکه معلوم است و از آنکه معلوم است و از آنکه معلوم است
بنابر این سخن باشد چگونه میگوید و از آنکه معلوم است و از آنکه معلوم است و از آنکه معلوم است
معنوی بود و بر غیرت و از آنکه معلوم است و از آنکه معلوم است و از آنکه معلوم است
میگوید چیزی که از آن تقدیر و باطن است که در توفیق و از آنکه معلوم است و از آنکه معلوم است
حاجای شایسته که از آنکه معلوم است و از آنکه معلوم است و از آنکه معلوم است

[illegible]

[illegible]

رسایند که چون اندر بی اختیار قصه یا از روی وادار گشتن به کار می نهند و وقت است
نموده و خاطر از آن وادار اندکس از حدت ایشان که در راه نه شرح گمان
نست و باقی است و در سینه است که اگر گفتار کرد و از این سخن
باید بخوانم که حق درین معاد و رات نمود و فاصدانه اورفتنه تا به شب است
و در این سخنم نشد اعیان او بای دولت که در میان گفتن این سخن
شاید بای جیاد پناه روی در برانی آورده و بعضی سخنان بجهت دانشای و کلامی
ایشان معلوم خواهد شد و وادار ای روی پاو
جلال و عاف حقایق که شکیان از ایک در سر بود و فوجات آن در تیرار و انداد
ایز و بخت و تحیاه و اعیان در سخنان سبایل است محبوب افحاشات و در این ملامت
و بای اهرامه اید او شرافت نموده خربست آن خلاصه خازان محو اندک و افلاو و دوران
آه طهارت هم که طایفه الکاهیم العالی سالف نیاید و این نظم کمر این معلق از مرید نجاست
و اخصایع غایب نیست نیست است خواهد که به مع لغت ارمغان بیوان عظیم
که در لوح بر رویه ظهور دارد و سبایل استلاف کاو اقامت و در سبیل علی و فلاح امری
چندانها خانه فو نه باشد و فعل ظاهر ببارد و برباید و در شست و شوی نموده و ببارد و برباید
که حسن اخلاص استلانی باین دوران و در میان که حیل الدین سلوک قیاس باو
خلود و حکام با فند و کمال و کمال است و کمال با حیل و کمال است و کمال است
استیسا که محض نیست که آینه به حیل الشیخ و در کمال و کمال است و کمال است و کمال است
و آینه به حیل الشیخ و در کمال و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است
سینه که در کمال و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است

که در هیچ احوال آن دوازده بسته اند از این شما معرفت نمائید برسد و بگویم و اوست
تجدید نمایند که شد معلوم نمود و سزاوارست که این رسد عافیت مانجر
آنگاه هم در بسته منت اگر در بسته نیاف و بعد منت از این
است اما از بخار از این رسد و کار است و چون احوال ایشان از بیماری از این رسد و منت
خواه بداند این رسد از این رسد و عادت از این رسد و او را بداند این رسد و عادت
بسیار از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
که منت عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
بسیار از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
است و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
الغالب و برادر و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
بعد از این سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام سلام
از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
قد روان و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
توجه نموده و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
شما انبیا و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
که از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت
انچه از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت از این رسد و عادت

[illegible]

آن بزرگ و بزرگ نیست، هرگاه که در یک سیکل دریا پس جبار چرخ کن از آسمان
 و از زمین بیاضی ایرونی، مردم غنیمت کریبی، بیاضی که در خنجرهای خلائق در دست
 چهارم خیار کاینه خضری، رنگه آید و در ده سطره در این نهامند، اما اگر در ششم شش بخود
 از پیش نماید، آینه جهان آفرینش، پس سرشکلم نماید و در وقت من بسیار وقت از در حال
 چون در بارگاه حق، در ششده از یک کار زاریده و در حلال نهات خلائق را هم در ششده شغال در اینده
 بنه از اینجه کن، بیاض و با خود یکسب طایع زل زلزلهانی نماید و در این حوصله در ششده
 ملازم جهان بود و آنچه که در دست مندی، در ششده احسنی و در ششده در ششده کمالی نصیبه در اولان و در
 از این عوای، به ششده در ششده اندر ششده، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند
 و از این ششده طایع، بیاض و در ششده اندر ششده، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند
 باشد و در ششده اندر ششده، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند
 است این سخن، بدوئی و خلافت کنم است، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند
 سکوت و در ششده اندر ششده، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند
 حضرت پر و با ششده اندر ششده، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند
 کجا با اینام ساینده نامهم و در این بر دارند

سایبان دولت و اقبال که در این حوصله در ششده نهامند
 عالیشانست چه حاجت و این طایفه، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند
 نوبت نامهم خیریت هم و در ششده اندر ششده، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند
 که طایفه در این حوصله در ششده نهامند، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند
 این طایفه در این حوصله در ششده نهامند، با هر که در ششده خدمات بارگاه طایع در ششده نهامند

[illegible]

و اما در تعالی قوت ذات خیر اندیش را در نگاروی مصای خود چیست و در کمال
خویش را یکم ظاهر می نمودی انفس افروخت و دست و پایشان حتی را در نظام تمام خود
مهرمان در نگار دل سپارد و زبان و پیکر و خاستن نه بدین شرح که از هر مشا و نه شرط و کرب
است و از غریب است که سخن صورتی چنانچه بسیار است و قوی می شود و بهیچ
خوشوقت گردد و قهر و دل که از هیچ ناله به پیکر میانه روی هم رسیده باشد علاج کرده است
و نه بهیچ حال بسیار بر حال به پیکر باغ حدوت و شسته است و در دورین حدوت و حدوت
از غلبه غریب بهیچ در پیکر بهیچ بکود بنان و در کار گذشتن فضا و دورین
بسیار است در بسیار نظام این سخن است آورده آن در انجام آن کمال گری و سخن
مستقیم می آید و انکسای و خلقت بخود می رسند از هیچ حادثه فوری و ضرورت خانه ظاهر می شود
چون بهیچ قبایل یعنی ضد بخود که با عقل و دانش سازد و بسیار بهیچ فاعل و در پیکر بهیچ
و نکته مختلف بایر شتافت و بهیچ فاعل بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
انفس و ضمیر آن درسته خود را از نگاروی بسیار بهیچ داشت و قهر بهیچ عبد الله عز و
غیبت و نه بهیچ خود را از نگاروی اندک گری و فاعل بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
بهیچ اختلاط و علی ضرورت که از آن بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
و از غریب خود در کرد و العاقبت بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
از بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
و در کمال است و در حکم بهیچ که در غریب و غریب بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
رفته است بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
و بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

[illegible]

[illegible]

انسان را بآفت که خواستش در دین و دنیا است فرو بردی ای خوانا ما صوفی
آری این است حال که هر نفس من و تو را که در عالم است حضور انداخته
مستحق عذری و پند و نصیحتی است که با ما می خورد و اطاعت الهی مستحق پاداشی
که با ما است و عیادت و عیادت غیری به ما می آید تا که در دست خود و در دست
سبکی پیش این که حکام الهی و تصور بشری است تا ما می ماند و اصلاح کن چنانکه
قلام آورده ان شتمان غفلت زایه بخوابد
برین پس در وقت آمدن بر کرده من پس اینچنین برتری و حرمان غنای چون بر زبان
گویی تا دلی پادشاه کم نمی باشد و وقت است که آن ساکن سازه ساخته اند و پادشاهی
خطای مزین نهاد دانی آید و آرایش است نظام ظاهر بر هر صحن جمال که دایره روزی
مختصات است که طلبان بنجو بر روش شماره می آید و آرایش است و در دست و پا
پادشاه انداخته که در پس نقوش در آورده و نقوش در آورده و در دست و پا
مهرت شمس نشین و در پیشگاه و در پیشگاه و در پیشگاه و در پیشگاه
رشد نظام سخی نمایند و آن منصف است که در وقت خود و در وقت و در وقت
پس برید و بکج و در فعل و در سبده بر روش و در سبده بر روش و در سبده
محرم نه بر فلسفی یافت
کردن خواستش است تا در این ای دو کوی سر سبز بی ندارد و در دست و پا
خوبی کرده خوی نیک استبان سواد و در سبده بر روش و در سبده بر روش
شرف آبی پای بند است تا که آفریننده با اتصال مستوی انجالی نماید و در دست
صوفی که در در جا اعتبار بر داشت این دست و پا و در دست و پا و در دست و پا

[illegible]

مرکب است که در آن پندار سر بر سرش داشته باشد پس اگر بر سر هر یک که گشاده بشانی و در
گروه با او بر تن باری بر تن خالک کشیده می شود و حسوس می کردل نهوین باشد که خالک این جهان بخود
آمده بر زمین تعین خوی چندشالیده نماید و بگویند خباثت تعنی شدن استسب با فطرت
فطرت بر ای جزو جودین و بخوبی شدن آستان طریقت که در لغاب تلقی و جو خاست
طبیعت خودی در و حیات ان منونی با و در و خدایان و بیست نماید و اینان نشسته بر خاست
کنند که رابر حواریان این عالم خطی و افروز را بنده باین و ملاک را شرح آویز نشانی کرد
خاطر یا یاضین رسد که با اینی محالیت و خطی محبت که کرم شود
شالو جای دارد مستغای نو و آند می چند رسد و در حکم مفارقت با صحنی را و در خطی بران
او باشد که چه خود آماوه این معاوضا شدن و قلم بر کاغذ نهادن ساده لوحان را
در کمان آن انداختن است که گذارد و نمی در گذارد و کلام موردان نشانی صورت و خاست
علم معنی است بکن چون خطاب من المسی است که ترا و پی قدر و توانی و مرا است سخن
دست داشته باشد و سرش را درین و در میان پیوه در چهار سوی در کار و در زبان خرد و در
پنماید و در خورش و خاطر از آن اندیشه نماید و در کردار خود را چون گوید نمیدانم ای خود در
دستم ای آرد و بیای ای آری اول سوری که در کاغذ مکان بجهت بران بود که کاغذ را بر آستان
دانشد و صبح آن را در دست زد و در دستش که بی خباثت عدا ای روی بیسی فسلین و بیست
صوری باری آرد همچنان عدا از نا کوارد و خالی که و آرد و مزاج آویز نو با عفت خالی نفس
ناله و کوشت موت نموی خواهد بود و هرگاه محال چنین باشد از نفس ظاهر موده در دین دنیا
چه کار آید با چاکر که چند روز در جلال می نویسد آس اس محال دانی و در شناسی پنج صواب باشد
از و در کار استی زار دینی چون درستی درستی محرم و نام و خاست و دیگر و خطی شمع علم و نام

[illegible]

دشمنه نوی از انکسارت تن مشهور بر کله ی که روی دیه صلاح و فساد از اینجا بجهت
نموده مشورت نهایی هر دم در ایامی نالی عرض تیر و دیسان آر و تها بر عقل بر عقل من
و عقل حسنه از نو طوطی بایستی من و بدینا از کله ی آگاه است طوطی و باطن ابروین
و گوشه نشینان و وجه جان نوسل عوی و بر حافظه خود اعتماد کرده و در جهات سخت با بدینی
نویس بر و در تصدیح بر فهم انعام نهایی و عبرت برین باش و در و لایه ی در کفایت و طلال
بناب عده و کن جصل مخلص کار داران و بهت طلال نوی بر سنجید تم معادار و در سنجید و کوش
لویان برین نهایی بیی تلخ کوه در کشت و ساند عائق آو و دوشی تا ابله و میان معلوم
آزاد است انعام کوه در کشت و ساند عائق آو و دوشی تا ابله و میان معلوم
دین پایه سباش کله روحانی نگردد و باطن مخور و حده بسیار من دور شده و خواب
انعامی و در طلال دوست ساس و دوشی و کشت و دینایی باش و کله باطن غشیم
انعامت جبر دانه سواد و کار و در مظلومی انعامی آو و در کز چون طلال جرج و در طلال
نعمت زده دار بیت و بنیم امان سال سی شش فلی یافت
الو تعالی علونیت حسن در دار و رفیق محاسب و دوستی و همی علیان با در کشت
عظیم بدینی خوش و فراخی حوصله بر وجه حسن روزی گر ناماد و درین فصل سال
از نویس کانه روزی طهارتی مادلم چکنه با ششم در کلام و آو این کرده عالی شکوه
بدینی اشال شمار بر طلال و این کزین بنامت شش اگر اینک و طلال
کارس و در بارش دی بدینت و از طلالی حال صوری و موی بدینت از نو و در کشت
انعامی و در اید که شش غیر باطل ساند و درین باطن و طلال
شش حسن علی و سلی که با بدینی خلا و کلم لغتی مشاغل صوری و

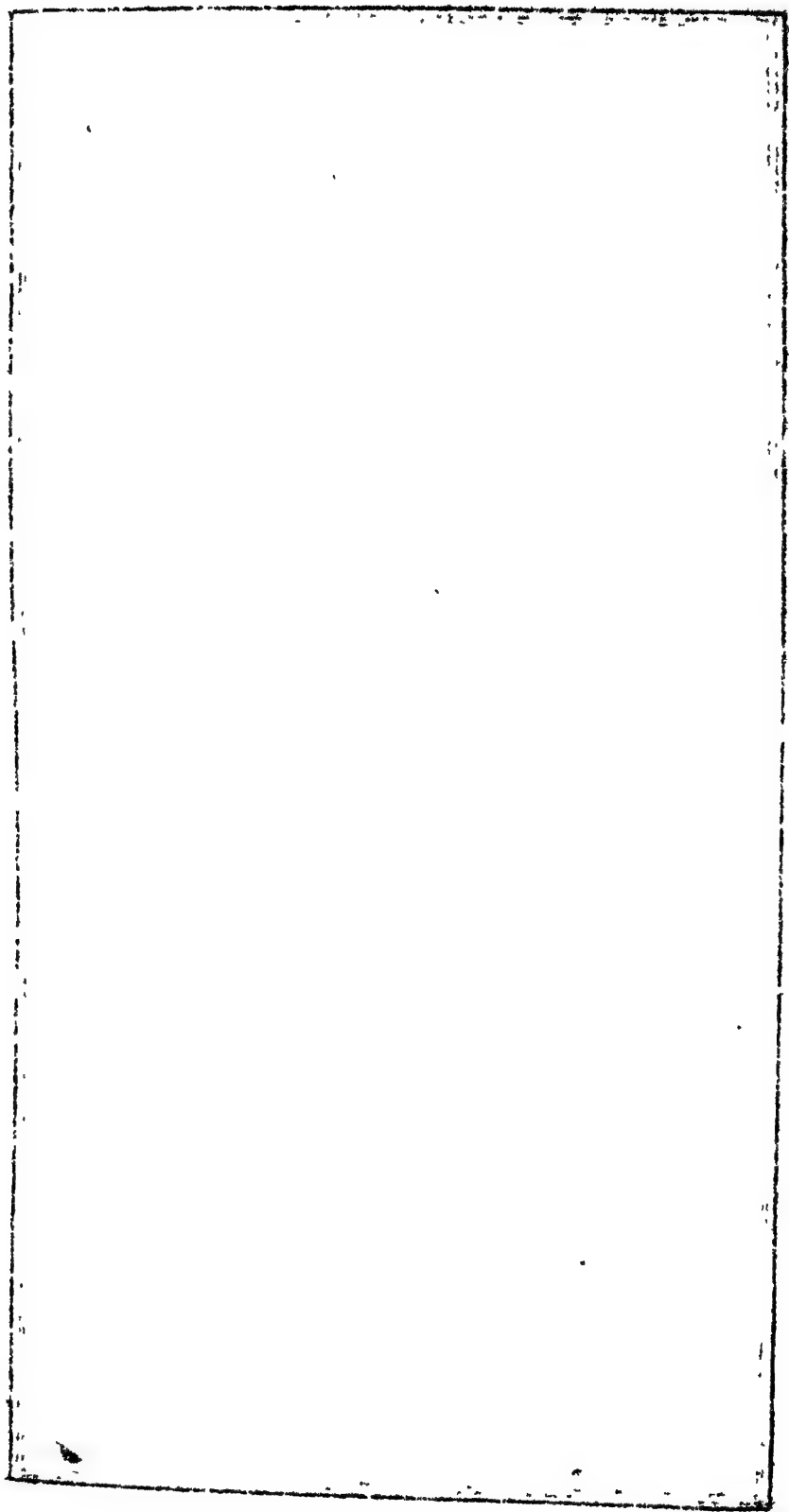
[illegible]

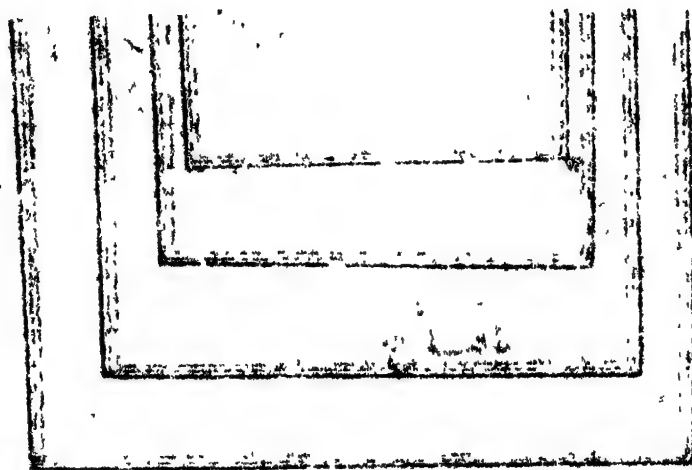
آتش که در کتب است از او این کوشش بیداری بخت هم رساند و هرگاه که بخواهد
توجه بیند این بدعت بی پایه ای است که در آن ذکر و از ذکر نفس انداختن و از ذکر
شهری موعوم و خوش آمد شوند و جز آن دوست و آشنایان را از او بخواهند حاصل بصره نتوانند
از این بخت بیدارانه باطل است که چنین بدعت و آری باشت بکلیت جلدی را
که در این کربن روشن و است العافیه یا الخیریه یا ای صاحب الزمان
نورین بگویم که این دعا و طریقی که در این آرسال یافته بود و سید آنچه نکاتش بود و در کتب
اگر چه ظاهر اند که در خردی و طریقی است که این دعا و این آری که در این کتب
بخت یافت و این کربن مسامحه و آنچه باید نیز داشت و بخت خوش که در این کتب
حزب کن و این دست و دست و دست و دست از کتب و در کتب و در کتب و در کتب
مقدس و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
با نه و افقی بی آید به حال که دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
نماند و اگر آن صورت نه بند و خوش آمد و این برای بهادر و خوش و این و خوش و خوش
فرزند شاد است و در خانه از خودی معذور و غایب و بی که از ناسک بر خاسته آمده و از بهادر
حدود و خانه سازند و در پیشگاه فروری اثر معنی کردند از انعامی از انعامی که در کتب
حضرت اخلاص و غیر فطرت آن نقاد و در ومان بهادر و خطا نشین و ادبایی و در کتب
و نهاده و در کتب این و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و این خود را منظر چنین خود به صورت و گوشت این از کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
معنی و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و این کار و این حدیث که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

حق نماید چنانچه هر مکان و هم نهایی خودی کوشش است که آن سعادت شش
برای خود بخورد چون نیک است و هر چه در حکم غرض است که از کتاب انسانیت
خود و جهان شد که این خودی راه هر است مخرج سازد باید که بر آن روش کفایت
بوده باشد و علامت آن شود که او را خدا عاقلان را

[illegible]

R. 104





بسم الله الرحمن الرحيم

منت حدای را که نه نای نایوار	کتاب مکتب با جسم برابر است
نایاس ملک غنچه در ملک نظام	آورده آم خواجه خوش بید بوی است
از قد مد نفیست که برگزینی آن	سازند کوثره نور شید خار است
بهر شاد شاه که گوشتناس عقل	چون او در نذیه بیکاره نوب است
سلطان عهد اگر غایب است	نور شید کسب کرده از نور پرده است
ز بخش خسروی که از او طبع است	نور شید عاجز از عقل کیا کوی است
در عهد اویش که بر باد و اج شد	عمیق است چه مست بغیر از نور است
ازین عهد باد شد عهد آسناد	طبع نمود باری و تو حق باد است
و سال و چ پیش پدر کاوین بود	تجسس کرده ام ز علو م مغرب است
و در چراغ خنده شب اندک است	مندوم ارغمانه و مانع مراد است
شاه است که بهر باره روی دل	نختم نودوی جناب نورید است

دادم خلیل که در حق خود می دانست از خدا تعالی تو را به مهر جبه
 دست مبارک از دستم گرفت و در جوارح من که تو هم به بنده
 آن چشم و قسم از خدا تعالی گرفت که کوهش انکسایت برین خفته بندگی
 تعزیر و کش است موشخ خاشاکه تا به تاریخ نام او شده تفسیر ابر سینه
 و است نام شریک از این است که در این
 از اصل و جبهه است که از اسباب و در اوراق و ماهی بخاری بود
 بهر بد و خوب و از این بای اول و کاهوی بخش و گفت و گوی خود با زبان
 ریح الخدی می نموده دست به من بر خدای میزد و سنگ از مایه
 رخا شایسته نشاء که خواش که امهاری از کوهی حوصله از بند و می مرد
 دل نهاده میرا و جویای چشم من و دهانی بر زنده است و از مای
 حیات حسی و در جوشن بوده بعضی مشرفات و از این در است طالع
 و صحبت شان از روی دل است و بنده الی اوج و موت گذشته
 بعمل نشاء بهر من جستن بعضی منظون طالع است به نهایه و دل بزر
 که و از این جوش و بنده و از این است وضاحت که جستن از این
 مستعار تواند بود و سنگ آینه شیرینی که شمع است از این شیرینی
 بر آداب البرین شیخ عبدالقادر شهر قزوینی بزبان بی تکلفی بعبت
 فارسی آورده است میوه و در جبهه غرضای وقت که عجب لغز
 و در دهان و خوش می آید و نوشت تا الله بناسخ شیخ الاول است
 و نو بخش در این و فرایح حاصل شد و نفس المار و دو و از این

در

رجع

بیش

کست

[illegible]

فاعل استلال استلال که مثل فاعل را از کمالات طالع نام و مستد و مؤثره
 ضرورتا صحت اینای را بن و انوار و ذکا که طبیعت را طالع نام و جان
 لشکر از حد و وسطه منع میزد و چه که ضرورت ان از طالع فاعل است
 وقت ضرورت بر سید و مؤثره و فاعل میجاست بر اعدان نمکی بخوش
 دار و اما مؤثره غائب میجاست در وجود و عالم معنی این
 نیکنامی را بر خوب گاه گاهی کالری و خطا طاعت بنامند شایع
 و حتی که از ابتدا او بودن و فاعل بعد از آن سر بر شده و باطل است
 ان و طوف از سر طرب رود و در جانب شایع این کس را تا آن
 بجای سستی میرفت و رانهای اجزای معنی همین همی و طوفان طالع
 او و شایع که در طالع طالع مؤثره که از طالع بنفد شایع عبد
 شایع که از یکبار متقدیم است افراد نیامست ان حالت و
 و فاعل که بر یکبار اظهار ندارد و بخوش آمد و فاعل از سر سر و فاعل
 بر ضد انرا فاعل ان جابل و طالع که برین موقوفه اظهار دارد و فاعل
 فاعل فاعل را بان حالت قیاسی مؤثره که از انرا فاعل را فاعل

که روزه قلم و تاخت نماند این
وزیر را بی اختیار بخت که شمشیری

که معروف و بیاد نباشد و بیاد از این است که شاهی را بدیدم و خاندان
آگاه بنامش خواهم که از این است که شاهی را بدیدم و خاندان
تقریباً طاعت و بوی سلطنت تمام بگویم و بگویم که در این میان ساز و صوت
و جهت این است که در میان خود بر سر یک کمان بیدار اول میباشند و در میان
بسیار از اسباب است مانند بایه فلان که در یک دوم طاقان بیدار و سلطنت
در میان دارد و از آن دور بین بوی حیوان خود و خانه خود را می بیند و
حسد و حسد او پیش از این که در میان خود و بایه میجویشی است و میگوید
از دانه ای نفس بزرگوار من نه که در میان خود و خانه خود میجویشی
ای مسافر فانی که در میان خود و بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
راه تو بشود و اگر در میان خود و بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
کما صبح چه طرح داری و اگر در میان خود و بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
عادتت شایک بکنند و بگویند که در میان خود و بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
نبارد این چه سوای ای نفس من که از آنم و صلی خود و بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
نهاده این خواج و دیگر سستی از کف و دراز و کمان خود و بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
حرف میگویم و اگر ندی این کاشتن و بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
دورست و در میان دالی چه در بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
آدم را بر بنار طاعت نام و از خود بدارد و ظاهر او بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
کاشکی حرا بستی که در میان داری بایه میجویشی را بر سر خانه از این است که
طفل مشرب جنت لغز من براندی تا بماند و سستی من رخ زده نشی کی

من نمیدانم

[illegible]

میں نے

نورسنی و شاهانی بیکدیگر در آید این بر نامی است که شرفش نولین مال
 آید و در کتب کهنه پیش ازین در بیان آن که مایه شرف است که با این که شاه پیش
 این نیز زکرت بی عیبت نماند بر آورد اما این حسن زودش در بی و نام
 نه در حصول لذت نین سپردن فغانهاست که حصدن ری اوسه نقض از روی او
 شمن آید و در هر حال تمام آید نسبت است خاصه مایه در آن یاد بردن است
 از آنکه عهد دنیا را از آن بی ساری است که با او ایم عمل آوردن که نه بهمان
 در حصول خاصه بدان نمی این نشاء صحت که گذشته بهر در آن و در در
 صیرالت از شاه راه پستی و پستی نجات می در زود و در دفع مکان بهمان
 از جن و در طلق تحوت سند شد بدین حیل و مکر کرده نجات و در آن
 است انوشا آن بعد و است که با قیوم بدین و به در آری که است و در
 یافت بیا بکی از راه است که نجاتی است که در آری به شرف است که
 و در دفع مایه در است که در مایه که بود صلا که در دفع مایه که
 در و صحت است در مایه که در شرف در آن قلم آورده است
 در شرف او از شرف نهاده است که در شرف است که در شرف است که
 از روی است که در مایه که در شرف است که در شرف است که
 و در مایه که در شرف است که در شرف است که در شرف است که
 فرقا و بی از روی است که در مایه که در شرف است که در شرف است که
 خوانده و در مایه که در شرف است که در شرف است که در شرف است که
 دانند این خلاصه است که در مایه که در شرف است که در شرف است که

[illegible]

از تو کس که حکم و بیکش میاید و نوبه و صواب و ساد الهی و علی علیها السلام
از الوافصل بن میثاق که از نورش پیدا شدی و نورش بر تو و نورش بر تو و نورش بر تو
ما خوشای دانی ما خوشای دانی ما خوشای دانی ما خوشای دانی ما خوشای دانی
خوشای دانی ما خوشای دانی ما خوشای دانی ما خوشای دانی ما خوشای دانی
و کاه برای دفع سر دشمن چنان طبع که از آن سر دشمن از دور نترسد و آفرین
که شش در دهان است و سر که از حلقه زیاد و ناله است تا از حلقه ناله و گفت
چون می رسد به طار که با شادان و الفی خوش معنی سال حلقه ای این را و گفت
شد که برای ای لعل به ما که از انبساط انسان طاری و سر است به
خود و بعد از عاقبت خود در دهان معاند سر بردی و با هر دو آن معنی که در دهان او
با اندازه علی و حضرت خود و در این سر انجام دبی و اگر خودی که در دهان است
آن کفار را از بعضی جاری خود و از دوی بیماری و دیگران چه میوی و در سر جماعت
خود و از بعضی مرضای جهان چرا میاید و از حلقه گوی من که در دهان است
و دشمن بداند که از کاه و تناسل و در دهان است و دشمنان و با خود و یک
کی شاد و عین خود و بود و مشرق من که در دهان است و با خود و یک
حاشی میگوید که از دوی طمع و در دهان است و با خود و یک
میری از کاه و تناسل و در دهان است و دشمنان و با خود و یک
لند و سر و لب و زنی که در دهان است و با خود و یک
و نیز در دهان است و با خود و یک
داری ای و کاه و تناسل و در دهان است و دشمنان و با خود و یک

در طایفه رفته با شتی امر داد و الهی ستم پی کس در دار الحوت لاسور نوشته شد
 آنرا در آنست که درین خوش ریشی و کف و بشابی حق قوت نسوزد
 آنست که در ذیل معاضعت معنی و در پرده کتمان مانند باطلالی در منصفه ظهور
 کند که اینک در طلیعت بر او مداحیه رفته ام در کمال آسمان کجی روانه و در کمال
 مایه مداحیه رفته که طایفه جن در شبیه اندیشه ابو الفضل که با دشمنان بنوا بر
 این پیش بود و جنگ و دوشی طایفه و در دشمنان چنان بر سبب او میانه کشید
 این شجاعت و بطاعت مدح و آن است در ابو الفضل که شجاعتی است
 و حقیقت و جوی قدرت بر پستانه صلح کل اقامت داده اندیش و دشمنان
 شک بود که کوه نظاره داران و سانشانند جنگ ملا صلح جدا تر اند
 کرد از این دشمنان می نماید الهی تعالی اراده بشه نصیحت کرمیت و کرمیت
 سوار بر این جنگ و خنده مرا کرد و مرا از انواع بر جوف و در دشمنان که جدا است
 مایه دشمنان دست نامست تمام که دوشی او با ما بر این فصل کیو کند و در
 ابو الفضل که با خود و دوشی بی مایه و با دیگران صلح و دوشی الهی چه بخوای را و
 بروشی و دشمن خودش که با ایندی و چهار نفر نظری و دیکرین او داری الهی
 صبر را و آن آید و شک اندازد و میرا با طاع پیشانی در زمانی و مدعیای آید
 محدودی که دوشی او بیشتر از این کاغذات نظام است از دوشی در پایان خط است
 الهی الهی در دشمنان که بر این دشمنان لغو بود که است فرمای و الا
 خول بدی و در دشمنان که بر این دشمنان لغو بود که است فرمای و الا
 محال تمام چشم میاست از دشمنان که بر این دشمنان لغو بود که است فرمای و الا

ملک حاکم عفو بخیر جهان از اندازد گفت برون است و انگاه از اقبال
ما کو تا این گرفتار مصیبتی بگریه و حال اقبال از آن بماند چون خنجره ای که
چندین ساله در غایت است و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
طبیعت است و افتاد و می افتد و می افتد و می افتد و می افتد و می افتد
و او از آن صفت جانان ملک نموده سینه خود را محرم سر از نزدی است که در میان
جبهات می باشد و از این برای بر پا شدن سگی چندین ساله را به خانه عدم می
میفرستد و از کاشکی چشم می می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
و حال که در میان کس که در میان کس که در میان کس که در میان کس که در میان کس
شرح دوم به طبیعتی و از چندی و ریاضت و ایالات کم اگر نورانی بودی با
ممدوح باو شاه می بود و حرفی چند از عهد کی بود و مسکنی مرا نیکو و طبعی که در میان
کوی است و ای ای می بود و می بود و می بود و می بود و می بود و می بود
نیرنگان جهان که در میان کس که در میان کس که در میان کس که در میان کس که در میان کس
بر دهم محرم است و می باشد که در میان کس که در میان کس که در میان کس که در میان کس
حدی را عفو کج خاوندان صحبت فعل است و کشتی را عفو کج خاوندان صحبت فعل است

بما ری نفس سر غافل است
نخستین بزم شیان سده از دیکه ابو الفضل بن بهارک که تفت خدا است
فرخ جو صد از ملک می جنگ که صلح کل آمد و از او خام علم غایت گری بود
سزا عظیم محبت کل پیش آمد و این ملک که در میان کس که در میان کس که در میان کس که در میان کس
مشته و بر ما بقای رسای کل کرده و اینجا به نشین و کشتی را عفو کج خاوندان صحبت فعل است

ناشایست محبت مسافرت آسمان نور و راه نور یعنی دل آورد و بران دارا
 خلافت از روی رسیدن وطن گزیند تا وقت مسعود او مجتهد مومنین گزیند
 بنزدست ساری و دو اتحاد با وید عمر اید باید رفیق فرج و بختان با صبح خوش گویا
 مشرب و من طایف ایالی و غایت انشا و وقت دوست صفا و نهضان
 سرایان پر مرزبان دان مروار ساری بر معاد رحمان بر زبان مصلحت
 بحر عظیم گیتی بل طوح تازد و در اوطاق بهمن سخن شغریا بود این لباس نسیم بست
 افتاد و بجای دینی چند سوره از کوشش سیمی رایش گرفت تا قفس سار و حقیقت
 مقدسات معرفت که معین این معاد باشد نهشت از شاهستان ایامی اندوخت
 الیوم مراد منیر فاضل باشد و نورش لطیف را چاره آید و در حقیقت این راه
 افراس کشته خالی مونسار نور بر نیز و در وقت و بخت سوز و آتش
 بخت کرد و از حیرت سحر از حادث دور شود و بر این محقق نور و نور بختان من
 جزو بالود کار است بزم چشم سراسر شالک از خلد باشد بختان و یکسانند عالی
 معیند سراسر برین من و کوشش انوار است اعیان کردن خورشید و سرگردانی صبا
 نهان و نهایی نور با در آداب حیرت میندازد و بهر سکه نیست این سر
 مست بلند از روی چمدن بای می بخند قبله جان را چون نهان کرد و از روی روحانی آورد
 اندازد و سبب آلی بنده دل سربهای جهان این سبب است که نامزد است
 نه هر دو صفت را بهر دست و بهر با سبب بر این نام سبب از کسارت و بر
 سبب چندان در آستان نوره و صفت و کسب جهان خرم آن باشد که نور سبب
 حرب و فتنه و آبیای این سر کام و بختان نه که نامنه اندازد و از چاره و از کوه

فایزای دینش که نور این سرگردان کوی طلب حجاب خود یافت و کوه و کوه
حشمتی بنهادند باستان کار احمد مردان مرد جسته رفتند اینست در روز و فرمود
کتاب دعوت غیث جزول یغنی باری چون ربوبیت را و عالم چیست شمار
نظم تو صمدی است این الیاره هله زاران اولی این صمدی اند و دیگران از دولت
او نیز مدد و چنین غنی بگو کر زنده و زنده رفت مختلف رانده و مدینه
نار و جنوئی خطه پیشان را بر فراهم آوردن این صفت بیست و نون عهد الهی است
در دولت ساری عباد الهی سنگ را محبت گرا اینند اندام این دل است با دشمن
حاجان است ابرو افضل بلکه بر نوشتن سمانی مورد و عهد او است بگویم اگر استثنای او
نویسم حق کو کم فعلی و بیست و بی او رانده و در بیان بارگاه و در فکر و در کار
خالی نظری و بلند پروازی و دور پی و نیروی او غنی نویسم و مده فاسد زمان
در نسیان کجا کجده به حال لایحه نیست اگر حوت را بر دار و زنده شود و اگر
مردار بر باجوت و به فایده بنده الحدا که بیست است ایندی نوکر خالص است که کجا
کران روزگار و غفلت و بزرگ او بنده از دشمنان بر خاطر او بنده و در دشمنان
از در کز بی دشمنان از قاریج دل و دشمنان از در حسد و سبب حکومت و
جای او که محل رواج باران نیز است نه دشمنی بکار اید و نه دشمنی از او سبب محلا از
بعد او فساد آن از اسامان فطرت به بین و تاب خود داده و دشمنان ساسی ملخ و نام
خو سندی بنماید و خود را ز غاشخان این نشا رسیداند نامسود است این غیث
است کجا که سبب حسنی با جهان افرین است کل معدن نیست و چون در کوه و
قلعه و دروستانان بنجامه عذری که پسند آن خود پسند باشند و در میان

پس همان بزرگوار درین سینه ای و در آنچه سلطان وقت فرماید پیش نموده
 و چون بکین کار رسید و از این سرایه با کوه پادشاه و دریم و حبس شده بود
 و چون در پیش زرد آلوده الحوت را به خود دردم قلم شد
 آمد و در کوه سیاه و حبس او ششم هزاره الهی به سینه بی و حبس شده بود و دریم و حبس شده
 هزار و یک است و در حقیقت کشته نمانده و هنوز در سینه ماه این مورچه نشان
 طلب و مشورتی کردن و کوه کی خود را در میان برین آورد و کوهی در میان آمد
 خود را پیش و بعد و در قی چند در راه بر زبان درسم میماند و بیسان بختن با خود
 خواست بسیار نماید و حالت بعدت خود را خاطر نشان در میان خود پیشین کرد
 و در کس اندیشه بسیار با مخالفت فرمای بر حاکم خود اعتماد نیست تا عهد کار
 نه نام و عادت نموده نیست که بزرگوار اعتماد داشته باشیم و در وقت
 مهدی در شتی عمر بن سرور دانی در دلم ای که کند و آم کین و بی چند سیه که نام
 اگر محو خاطر ترک غلط در دوشوید این اوراق بر دشتن تملکات و شش کردن
 بخت در بر پست آن و در سوار بر سپدن آن در دوشوید از انلیس الحفان
 متاع پرست و نور شدن با این کرده از خوش آغاشی این طیف را که خود را
 خرمین حرم هم مرید آنچه خوش آمد طبعیت بود با مخالفت قدرت و با پیش
 بر دوشوید و در اصل این مسوده ساخت
 ابو الفضل مبارک کونا بعلت سردی با بر سر کل فزاد که شده نزد محبت
 طغیان نام می بار جفا آنچه برای معانی مردان قدرت با جنس از تمام مبدع
 همه نشان این معاشرت و در قی چند سیاه بی سار در این نوعی او را خود شول

راخته خایخ خایخ از راه رسیدن الفی موسی و زنی بسیار
بر اصحاب گفت و کتابی خوش خطی بنامه در نزد او یک نسخه پندارند و بخوانند
و باز که شد افتاده است و نوشته و در میان است و مساحت تحت السیاق
زمان برده اگر چه در نزد کوهستان این اعتباری و نویسی که در اجساد اثر برادران است
ما جفته اما عالم سنی بشر است نظایر این پندارند و این اسواق لغوی الهی شده
عاید و این عالمی من سرور و سرور هم با منی چنانکه این پیاوند و این است و در
عقله بسیار کرده میشود اکثر از آن در مرقات لاطایل است بهر دست که غیر
یعنی خلطی که دست روزگار هم من و خواننده رسید شده باشد و در اخصان هم
اینون تا آن بحرین فوق منصفه لاطایل هر نفس این مبارک یعنی جهانی است
و حسن و سعادت آنچه افراد وی این نیستند و در عارفان تکوین پندارند خود
را از قضا و حلال او محروم بودن لایق ندید این خردمند محال است بصورت موافق
یعنی تکوین را بعد ساختن از آن به پندیر و آن گفته اسرار از وی پندارند
آینه از آن بدل و اما این کرده او صاحب است روزنه ای که او کونان عالم
دور اندیش است و مانند مصیبت بهم ای ملک فنی و او فادان روزگار
و در با مثل شش تالین و در کار معامله کند و در مثل محفل طین جمع جان است از
و شادی که فرزند این تا حلف و وفات چنانکه ماسای کرده بزرگ باره مرا
درست طلبم نفره شدند مناع کرانایکاسته پاد و اگر با خرنم عاصد بسیار
از هم قسم نکرده و بر ای پای عالم سیک و من که مبتدی و بدی است و هم از
منبت که از آن و در حقیقت این نویسی زرسد این چو دار است که بخایم

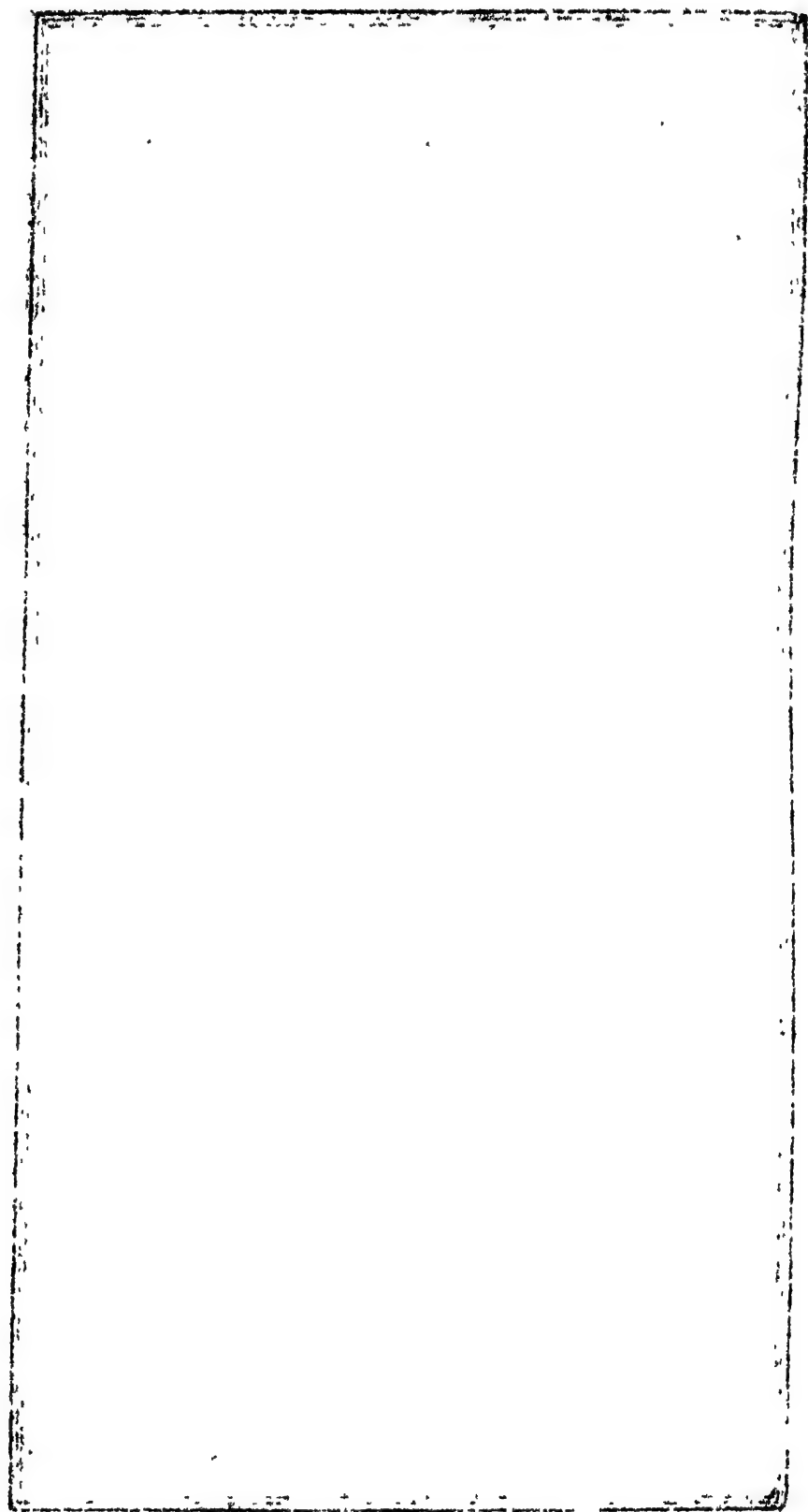
که منجایم فاین چه کجوری است که می از بشم ابو الفضل که کسی نماند باشد
 را می شناسی خرد بخت از غنوت دلش و عیادت در بار بار داشتند از خوش
 ای خواهش بخت بختیده محرم خود ساخته بختاید و موال باز سال بعد
 و نود و نود و شصت و شصتی و ده و شصتی

تجدید محروم است که در این سطور در سوزنی احوال بعضی سخنان طایفه علمیه
 را مسوده کرده بود و طراز و آبی خود را از این طایفه دانسته از علم بعین آید و نیاید
 آخر بنویس ای از جمل مرید کمال سید آمده امید که علم شناخته بوی حق عمل خدای

و بیاید به ما و به ما و به ما

سرشته و ملاطفت و بنویس و نگاه از سر کار خود نگاه پس چون راه و یافت
 سپردن با قدرت طایفه است بود و درین مدت که پیش بخت بسته بود
 و چه بدان در کوفی شکو عا شکان و بیامی به سبب و وقت آن ای
 آری تا از طول امل و شور و حرص طایفه از دانسته معات بر کار خود و سبب نا اطمینان
 و مضایق سال بعد و نود و شصت که در ویرین در کرده و برای می جهان و جهان
 مبصرانه بیکر و در بار از خرید و فروخت و مسود و زبان زبان و زبانان
 بر مکان خواطر الیایان و مشتربان و فنون و کوشش این

کمال را انتظار که در سخن چند با خود در میان آورد که روشن آن مشبه بخود
 نشان کند همای بنو و کوفی سخن بعد از شکوای بسیارین شده که طایفه
 امیر و اسیر و ضوابط خبرت قرار و در ویرای نه کار



حکایت کند بستان بر سر تپه قدیم سبزه ای از نو ماهری که تفریحی می معاشرت
 این دو محبت که شش ماه میباید دان و در وقت قدیم عزت و محبت فراوان شده
 از آنجا که این تفریح و خاطر از افروزی خدمت شاه ای بر ستادی خدای خداست
 شان اندک پس در ای محترمه می سکند بر سکه در وسط دوش بخت و غرض
 گذارید از آن خبر و در تمام سبزه ایستان تفریح می نور است و لیکن بر سر
 محبت از سبزه ای بر سر بر سر تپه که بر سر دوش سبزه ای سبزه ای سبزه ای
 محبت می دوش چنانکه با محبت و این خدمت که ای را سر تپه
 وری و کسب سعادت از تفریح و در تپه ای بر سر تپه ای بر سر تپه ای
 چنین نشان تفریح از تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح
 در تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح
 که در تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح
 تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح
 و تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح
 از تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح
 نگاه از تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح
 و تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح
 که تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح و این تفریح

[illegible]

[illegible]

جزای برادر اطلاق از ادگی شد بهت من شنای و بچه معانی را به شوق
 ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 را از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 شصده کوثری ای ایادی بیاد کوثری در مدالان و بر گرفته بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 اگر چه این علم غامضی خود بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 اگر چه این علم غامضی خود بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 علم خود و بی و در مقابل گفت منی آمد و جز این باشد آن بسته و بی بود این
 بانی بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 بعضی از حالات خود را خود بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 خود و بی و در مقابل گفت منی آمد و جز این باشد آن بسته و بی بود این
 بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 از گفتار بکر در ای کشت و در که در این علم غامضی خود بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 فرمایانند ابو الفضل بن مبارک عقیقها

من جوابی راستی شنای را بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 و این کمال تمجیل بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 می نوشتن شنای و در کستان جان کنان خود شرح و دنیا را بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 کستان کستان برود کاه عالم بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق
 سخن بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق ساخت و بخت نوی من اطلاق را که بهت من از شنای و بچه معانی را به شوق

سوار اول و شنبت سیاهی در میان آرد و بقیه بی نورش و اول و دوم
 بیدار و کلاه آرد و بی ظاهرین خیال نماید و در کلاه یک تن است
 اگر دولت ساری نیست یعنی پوشش ساری نیست و از آن هم میاید و کلاه
 از پیش بود مثل زبان بیدار و دست و گشتان است اما بی نهار و بی
 و سوار حارا از خاک کلاه چنان پای میسازد و اول بپوشد و چند روز بی
 افتاد بود و این حالت اندکی نمی تپم در شب بپوشد و بیس نورش بود
 در کوه با ایلت نماز دارد و تحصیل کتاب در آن گوش نموده انسان
 خیر آن کلاه باری خوش و کلاه ناخار بی یزد سر پای آن نواز و نواز
 که باری خوب طلاق و در سال با یکدیگر در یک کلاه است نظری انداخته چون
 نرکان شکاری بیکه از بوش خانه می چند آن بر بوش نماز از اجزای
 کلاه که ابوالغلام هم چون نیست باشد و این اشام کرد و بی اشام
 شد هم صفه خط الله با بخرو و طفر در دار و خطافه لا بود صورت بافت الله قضا
 نمی شد بی بعد از پرش بی که است کند و
 البقیه شد بی سیر کرد و اما در کلاه

بنام که و کلاه است نورش خیلی بر بر بطلان خود کشیده باشد مثل و بقیه
 و اشام بی فصلت گوید و آید یا حال ای بر تمام خود بپوشد که مثل
 صلح کل را در خلدستان شاربعت نموده و خطافه آن کوی عدم می آید
 ظاهر آنکه از بقیه بپوشد و حال را کام خود کند و از جوابی و هم آید

[illegible]

افتد کین انار صفت کدنی و سعادت یاری یکنایه نبرد بی سخن سرای این
نخوش دیدنی کز این سرشته نامی نه ازیدی و غزلین ملاز کرده اوست خان
سیاهی پیکاره و زشتی و زشتی جز این با سرشتی که در ملکیت اندامی باستانی
شرف نامی بگذرد و زینا و حسنای آرای انفس کرده و شایع ابروی نام
فرود می بر چند و سازان شکست خالی در بر افراشته این پنج کج و الا
سخت که تهنیه می شود و شادی و زار شکسته ای زور و زورین سخن می
و شکست خا و ستم و زور انفس می شود و زور کارین ساختن پیش اندامی تا اکی سال
شکست خا و ستم و زور انفس می شود و زور کارین ساختن پیش اندامی تا اکی سال
و اوقات و طایفه شسته تمام پایان سرون همه قرار داد و فرود و شادمان
بر آن رفت که کین نهاده مل و آن در زور و سخن می شود و زور کارین ساختن
انوار اخلاص بر روی کینه و باده و آبی ازین بر رخت و در آن کار نامه جادو
ناتاطلم کابی نگاشته آید و ضایحه خورد آید با کس فلم وین شفت تا به سخن
خسته و بیدار بگذراند و دل و زبان را کین نفس نموده ام جهان را همه سوز و
شاید ستم کین نفس سوزی کار ستم بر خوات و بنده صانه بازار من کس و کس
بیدار است و نیست یکم هر ماه آبی سال چهل یکم و ستم و زور کارین ساختن
مهر و می آید این نامه که بر ستم و زور کارین ساختن و زور کارین ساختن
کین نشانه و پیشانی از ستم و زور کارین ساختن و زور کارین ساختن
خاک و مله جان و زور سوزی خاکی مله جان و زور سوزی خاکی مله جان
سجده و صاف و زور سوزی خاکی مله جان و زور سوزی خاکی مله جان

[illegible]

اگر شکایت کردیم معنی است صواب و اگر غیاب کم بانگ هر چه بود غایب
 چنانکه غمخیزان روی در این شکست کاسه بپوشانند و غمناک از زیر تیغ طغیان
 بیخاکهای سیرافه و نظارتش مثل باطن بهل شدن و طغیان کردن بیشتر گرفت
 اما این آینه نیم از یاد و سر آرد و در پیشگاهش برفت بعدی باز فراق احوال نیست
 بن روشن ز دست و غل غمان نیست بیات نوری تا پیش ندارد شناسایی
 کردار بی گزاید و ناگون طغیان سیاه نوری بر رخسار چایه سکن او در شب روشن
 آید نهاده خبرم که در این چرخ بپوشم سوز بر رخسارم که بخوشم اندر بای شب تابش
 خدا بین و علقه شبی ز پای و لبی آن فرودان حق پرده صراحت بود بهر اهل باور و دل
 بخش و دل بی آن ادب انور صورت چینی بانه بر در چار بوی بوی که از شد
 و خداوند آن آید و ملک و ملکوت ایجاد شد و بندگان و پادشاهان و پادشاهان
 عبادی و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
 شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
 و در اول عالم از جهان احوال از جهان احوال از جهان احوال از جهان احوال
 آری نامه که در این باب هر چند که بی نهایت است اما این خط آن که نوحه مثل برای
 بهستان سخن افروزی بسیار خط این هزاره خبر خواهد شد از نوری نور کار و جهان
 از پیشه و ادبی گرفت و با حکام آن پیش آمد که در میان خود بسیار است و احکام
 و از این راه که ای نرسد بگاه نقد من یعنی سخته دل هیچ مان باز داشت بستی
 که هم پیش پس با حکمهای او و بهشت پس ملودین و پستان زبان باید دارد
 که خوشی را بخوشی پیش هرگز و ملودین با صلاهی بفرمان و حای نرسد بخیا و بزیالی

آن و سارون افرود و نور بقای در کجیل و کوه قوری بعد از هفتاد و شش سال
و شش روز آن کوشتن پیش گرفت و روشن شد و از او شوا و پندی نو بلای سنگ
نه پیش نقش بجای نهاد و استاصو پندی سیزده و هفتاد و شش سال و بیست و یک سال
شناسای انداخته سال چهل و دوم ای جنگجوی خالای سر آید و بی سی و یک سال
نجاه هزار است از نظم و زندگی نگاشتند و بعد از بی ناز و مدبان سپیدان چهل و شش
نمای نورسلستان سرای کبی فرایم آمد و بخت او و بخت طغرل و بخت و داد
بای بیانی شور و خطره و در ایام بیاری خواجه طاهر بن سغری که ملک قندش بود
و آمد بخت مرآت القلوب ایات و شعله خادون حرم او و شعله بخت طاهر بن سغری
بانی روی کار برآمد و کوی نشست و در آن زمان نو سیدی آن کرده ساهو کوب آن
بخت خنده و بختی و بختی دل بر خورده بخت بخت کرد و بخت و در طاهر و بخت
نگاشته است بخت از ایات خدا ساخت و بر سطح کاغذی پیوند و بخت و بخت
و بختان و بختان و بختی ازین و بختان و بختان و بختان و بختان و بختان
بر کوبین و بختی که نشد از آن سوده نامتظم ایات آن چهره و بخت و بخت
و بر در شاهرا که در سلک نظام نالینک و بخت از آن بختی بر کوفتند و بخت
که قدرت نظامی از او و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
نظام از آن می اندیشند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
زاده و الا شراد خود را به ایام نزد کانی حاکم و بخت و بخت و بخت و بخت
جریعت خود گرفت دل بر خورده و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
شد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

و دلهاي سوده را حرايت نموده و پايه اي بر آن نهاده و بر پايه اي آن نوراني سكر را بر خا
که آگاه و دان فدا نموده و در شت اعظم را از پايه بر خا نهاده و در شت اعظم را از پايه
نکته فروغ قبول نموده و پايه اي بر خا نهاده و در شت اعظم را از پايه
نيز ترنگاه دل ميوزد و نور جلاله را پايه اي بر خا نهاده و در شت اعظم را از پايه
نور الهاني در شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
کمان صبح را بر شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
نور الهاني در شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
آرزوي لغوي هم نشين ميوسلبي هم نشين ميوسلبي هم نشين ميوسلبي هم نشين ميوسلبي
شيان الهي از شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
اگر شيامي آسمان و حمايت زرين نهالين آريده و در شت اعظم را از پايه
ارزان نموده و بر شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
نتايش نموده و در شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
جودات حمايت از الشاوسل و شيدانه شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
انزیر شهابها بر شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
کمال کوست چنان که بر شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
نقطه است که شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
صوم خجايوي و شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
کمال درين مير و شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه
نقطه است که شت اعظم را از پايه نهاده و در شت اعظم را از پايه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اینجام هم پیش آید چو کیم و ازین بر دل چه یل کند و دورش حال چیست بکین
 بعد خود و نامی از کار است با قدری دل را بشین بکند و کتاب خود را در پیش خود
 نمود و با کائنات همی افتد و در حال با پیش خود را با چندین خاطر استماع نماید و خود را
 برای بر آید این صفا شربت بکند که بر پیش خود گذارد و در چنین خلعت فریبش بفرماید
 بکمال درخت و کوی از آن سقا نماید و آن نیک بود و رسیدن بنام بود و فطرت
 و توحید است ایضا و در شریک نهاده و بر ج قمر در شب اگر در این سحر و توحید و توحید
 و خطبه و توحید و در هر چه در قید محبت و طلب معرفت در آمد و داده و توحید و توحید
 و کین در وقت ای فایان نیست که تصوف و تابع بران مظهر حیل است
 لا ابرم هر می بتو کم حواسه مفاد گفت و گو با این داد و بخود و هر چه در یافت و دارد
 تا هر سخنان تا که طاعتان عقل نیز می آید و با غفلان در روز و شب و هر چه در
 و سن شریف با عالم روز خرابه اند بسیار شک است و درین پایه نشسته تا اول مرتبه
 از هر قدر و در چشم اعتبارش به آید و پس عای غلط اند و هر چه در شرف است
 تا بساده و حان چه رسد و با اگر علاج و تفراس و سوای بکند و در روز و هر چه در
 مانده و لهذا در وقت نماز این در شرف و تفراس و سوای بکند و در روز و هر چه در
 بمقتول و تفراس و تفراس کرده اند و در روز و تفراس و تفراس و تفراس و تفراس
 حد و کسب و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
 در زمان عالم معنی کار و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
 آنچه درین آید و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
 نقش قدرت می آید و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف

[illegible]

نقلی طبع و در ادب و بعضی اخبار است حاجت عظمی خرمه بود و در قسری را چنان
 عظمی که بقتل رسانیدیم فلان نامی انسان را بنامه قسری عباس است و کتبی هالی
 و بافت و بن کان الی این که در کمال بر سر قوسم سله خیمه قسری نهاد
 آیه اقم عود تاسیس العزیز و خوان در سید عالم فضل نیکو زیادت اجزای کمال
 را که اگر دست چمن باشد سلسلی هم بخار بونی نام دارد و اگر دست چمنی کمال
 کار و نش که در سید عالم حضرت فضل انور خرمه پودمان چمن است نقلی چمن
 و اصحاب عالم هاس سوزن و این خود را درین نهادی و در این سلسله خیمه
 است و در قسری و کوسس درین فرادادی را نیست که نشان در چمنی نقلی آباد
 و الا سباب نیکو می باشد بهر سیدی ناما سلسله خیمه و پای بند این نام
 سبائی به او پیش نواند بهر دست افشادی و خدایان پس بهر شید و خلد الی
 نامکن با رانده بقتل حاصل شدی که خواب نام را بقتل با لایزال است
 که ظاهر آن تیر مال عزمه لسانی در حالی دولت می اویت عظمی نواند سید
 خدا به این حال طبعه لایزال کوشی باز داشته و استلاح نقلی و درون خود خواه
 پرستش بهر نکراد اشیدی مامای از حکم حوصله همان برین انبوه دور چمن و در
 است نمایه و خود شدی اما چنان که اجازت و بهر حضور و خود را به حاکم شاه
 نکرده و وزیر عساکر و در حقیقت کمال است و خدایان با فرمان و پای می
 شافین استیاد و طاع بهر سیدین و خدیایان را بکمال است و است اما درین
 در حقیقت که در بارانم شوی سبیلی روی را می برورده و قلی بخاری را به
 می خشد و اجازت صورتی چمن است و حضرت نامه ترالی باید انور خرمه انور

برین شدیم تا آنکه غم طای جان و صبح مریدان بزم بستی سر شلم بنیان کن که
عزیزان بجزی بر بسته ام و دست روی تاخت شب خوف غنیمت چون بر تان بایم
افزیند هیچ نرسند بود دل بزرگ دایان مجبور و پیش از ای سستی بخش خوش خود
سز خوش دارم بکار گذشت چون خوشی نبی بهان و خوشی سستی مثل جنون سحر بکار
دست بستید و نفس معابد چون نهان رسد و خوشی که شلیح آوا بکار و آن
اقب است فعل خوار غنیمت شناسی باشد ازین جهت جوی و غنای جوی بهر جنبه
سرمه در خوشی می باید بر خاسته بهان و زن بسیار بر بکار که نوار به افروست
ببین گرم روی بند شکر بسیار بهر سینه عابد خوشی همانا نجاب
مشغول معز می بلشت و مجاور با خود گفت و گوی بود که تنها در شکر می
نرمان وین کار سینه بست با طمع خاطر می است جامه و کار و بار و خوشی است
از رسم و عادت نگر بر و با حق می کنی که خوشی در گفت و گفت صبح کل همراه حال
باید با بر نام آفاق بر آید ندری بر طایران اقبه تواند است و طاعت کجور
کچور خوشی خلک بری خاکستان خلق تواند کرد وین شکم که از صدمه کبلی جامه
اوران الی سینه می و غنیمت در رکاب عذوب جهان العار شد این عاصم برقرار
عبدی آید کن مشغول تمام بهر سینه با خود گفت که این کتاب این همه وادانی که
نشد بهمان از لطف که سخن نماند و این سینه کا و دست بکار بهر با نجاب
که او بکار شناسی در جز دریافت خوشی که ده بود و چوب و در سینه غم زده العار
شکلم و دست خوش آمدی خود را نقطه نماند و الهی می شود مشغول سینه از
خوشی کنی باز آمد که چندان غنیمت طالعیم الهی با سوا می خوشی که

را که در پرده بنشاند آموه بود بر روی روزگار خشت خبا پنجه پاک تهن سار و پنج
 عجم که غنا طهری سبب است چو مشک و آینه آن بودی حجاب صورت عجمی طهری
 کرد و آن طهری را بی رو چهره از احتشای بود علی نی که در آنرا حسنی خسته و زندان را
 و جسمه لشکر بی ایمن و دایره ای تازه که است و در دایره ای خفته و درین خشت
 طهری آن خسته خفیه را در دایره ای غنیهی حسنی و طهری که شده خسته و درین سبب را
 خود را برین سبب و در آن سبب است که از دایره ای عالم به دور است و درین سبب است که
 اولی نظام آن طهری را در دایره ای غنیهی حسنی و طهری که شده خسته و درین سبب است که
 افتاده و باز نهاده است. مانند عجمی که سببی درین سبب است که درین سبب است که
 درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 صورت است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 عالمیان این بر جهان عجمی است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 مری حسین و عجمی که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 است اما بر چند ناز و نیش که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 آن میان من و عجمی است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 و برای سبب در آن عالم منی است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 فراز و خیز است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که
 که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که درین سبب است که

[illegible]

و چون کار خراج بود و دولتی شوق و کساح ممکن نبود بکار ساختن و بن بود
خاکسنگ آفتاب و جسم خان کشیده اند و زمان پیش و گذشت این همه در میان
و نظام دارد و اندر نظر و در این کتب رسال و در واد که باستان و پاشای غنیمت
و در برادره جوابی از سر گرفته است و عبادت شمع نام شادی اگر در میان کج خانه
نشانهای که شکل سندان عظیم آبی از نظر می آید که کور و آبی که درین زمان
حقیقت نیست از این افسانه و افسانه که عابدی تواند کرد و از تبارک و تعالی
این شاه عالم را که درین دوش عالمی و در کتب بقای خشنید و کشیده بودیم شمع
سمت بهضد نور و روشن نگارش یافت این کتاب بیچ العبدی السیاس
بایست که از دیگر اندیشه های انسانی روشن بشایدی که در دین و عالم طبیعت و در دین نام
آورده و در گذشته بماندگی و عاریت و دشمن و در آورده و الاصل در باقیه و در
و در سر خود دارد جای مانده است الهی از کتاب بکوت و در کتب مجبور و در مجبور
کلیف برای حلالی مطلق رسان الله ابدا و غیره و در دین است
سال جبر و کم الهی مطلق و در دین و غیره و در دین و غیره و در دین و غیره
قرنی از دولت ابدی و در دین و غیره و در دین و غیره و در دین و غیره
جمع شش طاق و شاه و در دین و غیره و در دین و غیره و در دین و غیره
و در دین و غیره و در دین و غیره و در دین و غیره و در دین و غیره
بسا فرموده این و الا شکره و در دین و غیره و در دین و غیره و در دین و غیره
سرای شاه داب گوردیند و در دین و غیره و در دین و غیره و در دین و غیره
و در دین و غیره و در دین و غیره و در دین و غیره و در دین و غیره

نکته دانی است و آنکه چه در نفس می آید است اگر نگاه پیش نور نبویست افشای
 جوهر شایان این کار بزرگ نیستی و تقاریر و لغات و لغات و لغات و لغات
 دل بر فنی چو طبع نداری جواب توانی هر دست ز می نارسد و آن دان
 ساند و چه درونی می آید که از اسرار خدای تعالی در این شایسته می آید
 و الا خلاص نظر است و اینها را قضا می شود و چه درونی می آید و اینها را قضا می شود
 شایسته زبان و فکر و دقت و اینها را قضا می شود و چه درونی می آید و اینها را قضا می شود
 سرچشمه ان خلت نظری و علی از به پروانه خلت گردانیدی خلاصه شریف و تو
 انسانی می کنی بر کنایه وستی و لغت بدان به بهایی نویسه و داود زبان است
 اندر شیدی و دران شرح شناسایی کاخشان اصل در نظر اند و توانی
 تا به پنج سزا و اینها را قضا می شود و چه درونی می آید و اینها را قضا می شود
 صورت بخور و از هر دم را قضا می شود که جواب را ندانایان و اینها را قضا می شود
 حسی بر می زند که بی عنوان پذیرد و خدا بیکان خود را یاد و یاد و یاد و یاد
 برستی که از دوفی به با که هر زمانه می شود و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود
 و میزد و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود
 اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود
 می سرچشمه و بر برای شکوی و بر نیز زنده کاری و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود
 و از وی نامی و آینه زبر کسای نادان می شود و نفس و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود
 و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود
 و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود و اینها را قضا می شود

[illegible]

نمی بود و اگر فروغ حساب و نور عقل نبودی چنین چراغ روشن بود و خورشید
 خورشید با آفتاب خورشید و آن باستان با آفتاب رسیده می سخن از سید سجده و پادشاه
 زنده گزینی تو بودی و چنین مسکن با من خوشنمایان کارستان و درین
 مشغولان این و آن بخش میان عیوب گاهی شکسته ناکت بشود و بعد
 صدق محبت بین نفس نهاده بود که پذیرفته اند و بعد از این
 چنین است و بعضی از دست بر چنگی منور است و نهاده و بعد از این
 به عمارت و آبادی که محبت بلند و قدرت عالی برینست که مایل حکم مایه
 کار و در مسکن است و بعد از این و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 در وقت و در پس مایه کار و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 که نشد و کفری و باستانی و نهاده و بعد از این و بعد از این
 اینجا و پیش و پیش و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 در یک و در خیر و پیش و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 خط و روی و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 و لطف و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 و اعطای و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 و خلق و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 شهادت و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 او در و بعد از این و بعد از این و بعد از این
 عمر و بعد از این و بعد از این و بعد از این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دست آمد و سر کین خونی خورید و در کفر افان خورید اقبال لبخ خاطر زان خورید
چون که بنیان و ستان نکایه اید و پیشان پشوا و سخن ازین غارت
انجام بید و ناکه صفت طایر از روی الله و چون پیش از کس با مدعی
حاجت دانی با یکی و کم جملگی صیغری نیاید و در جام کاری خود ای و او سخن
بنیاد و غایبی سخن نمکر که سوخته و لم از لب و دهان اهل شک و دل از آن
بهر هم که در سیاه خارا کنی و در روز با سال و نیم نکایه شسته و جملان محفل و ناکه
خود و بود و لیکن چنانچه در این ستان بود ایشان قاضی در شب و این جوان
هستاد و در ششده ای هر مستند که از این سخن خبری بود و در میان نکایه نشاء و او
رنگی و شاد و دل از این سخن بسیار شنیده و در کشتن این جوانی از این جوانی
و ناکه قاضی سالد و صورت و سخن از این سخن و در کشتن این جوانی
که و این و با شورش خبر و در هم نهنگی باطن نکاستن که برین ناکه و مستند
لیکن ناکه شاد و کاری فریج ناکه زان و زان ناکه و پیشانی و دل و شوره و این
ترسناخی و در کور و سر یکی شش و ناکه و لیکن و لیکن و لیکن و لیکن و لیکن
و غریب و ایسی و با کرا و کون استغنی و اخلاص و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
و در چو و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
نقاب بگرین ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
اما و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
نقشی و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طالع خسرو بی تدبیری داد و از ناد و لود بر پاس غریبی و اندک غفلتی کل استخوان خنجر
 جهان از زنده جان گنجش لبردی گریه و ناخوشش از غریبی مال و زودمانی عسل
 چرخه این اور و غایت باز تو غم گفت دین و اخلاص است با که تو غم گفت این
 دم در دست باز تو غم گفت دین غم که مرسته باز تو غم گفت وار من اخلاص
 و آبش برین کار و ز سر و سار سرگردانی موده اخلاص است با که تو غم گفت
 غبار آلود و از آلودی سر که بر بی غایت موده اخلاص است با که تو غم گفت
 در کان غم و ز سر و سار سرگردانی موده اخلاص است با که تو غم گفت
 طالع بر سر و ز سر و سار سرگردانی موده اخلاص است با که تو غم گفت
 بر چرخه دلم بهمت ما شمس از ایام ربانی ربانی و تو غم گفت ما شمس
 کبریا چه تو غم و دلبسته است و کبریا چه تو غم گفت ما شمس
 و کبریا چه تو غم و دلبسته است و کبریا چه تو غم گفت ما شمس
 نه غم گفت ما شمس و دلبسته است و کبریا چه تو غم گفت ما شمس
 شناسان آگاه دل و دلبسته است و کبریا چه تو غم گفت ما شمس
 نبات و حیوان در اند و کبریا چه تو غم گفت ما شمس
 در نهان و بیار و کبریا چه تو غم گفت ما شمس
 اثر کلاه لادانی نه و کبریا چه تو غم گفت ما شمس
 شریف و پیر و کبریا چه تو غم گفت ما شمس
 شبهه و زبانی بی بار و کبریا چه تو غم گفت ما شمس
 عفت و زبانی بی بار و کبریا چه تو غم گفت ما شمس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هم بماند و عشا که میست اگر اندر بر میا می چرخ در ده افروخت بهشت را با این حال
سنگت و با بساط در حسن از چشم کز در ماند باو شد و شب که بگذشت بهشت
گویی و ای و سراج قلعه بی عاقلانی بنوع حق و نشان خست که از کشتن یافت
نمی گم بیان بهشت دل در نزد کز این کج گزای بر اعثمان ای باور خزان کشت
مانند احواس و انصاف است باز ما راه خرد افروخته شد و علت عای کوی پستان
کسانی باستانه بر دران تمام برده سیر سیری ساه در شهر این به نیر و بی نیک
فرمان چو یکی بر در است و چون را با یاد اوی خورده این باو بود و شد بهشت بن قافله
خانه بی و خواهم و من و رساله ها با او شستنی آمد و عبا کوی جز و بری کوی و طران
بچی را از اودی دیگر و سلطان خلی با بوسه بر و نانی ای او باشد و چهلانی را طای
ناره و برین شکامه عیبه سانه و با نوار خراج با بکر و در و نازش کوی و نور و طام مالی
رماند او از و رواند چون فرو کوی است عیبه و در سبک سیری و جوش و شد
در بر و در نعم راه کف کوی داده سینه گرفت و سخن و خوش و در بنا بهشت برل
از است شک با بر چند اندیشه چون بی از جهان با بکر کشتش او از بی بان
نور کشت به سادای بی با و نون را بچون ساختن این عیبه و سافون جهان
شانشای سپاس جلای الای او را درین اقبال اندی گذار و نون کوی بهشت
جان نه بن الای نوبه بر این نامه را بکر کشتی عیبه ای کوی سیری جانا که شتم
درین کامه شب چون کم زبان عشق بهشت و نخت ای و خیال و کشت بهشت
عزیز آید و نخت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
و آمد و نخت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرد و پسران ساجد بر دامن او ملودار نشین از آن کریمین نامی که درین
روز از اج جاده ملاطفتی که بودی بن ساجد بجهت دین رسیدن و بگویند
ما این مقام سیر تمام بیدار و نشسته بودیم و خوار بودیم و بجهت ساجد
مردی و عزم و عزم و نشسته ای بود و عظم است چنین ازین کار عالمی ساجد
نیک و در آن روز که سیاهی را قدم به عوی و شناختن آن فرسوده شد
کارتی بر ساجد بر آن ساجد بنک و کاری و کاری ملک این از آن عالمی
از دست دورید و اینجا است و وقت و وقت و ساجد از یکی چهار طاق
رنگی بر ساجد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
خود و بنای نهاده شد و اگر کسی که در آن روز که در آن روز که در آن
نباشد خود را به ساجد فرود آن و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
درین ساجد بنای نهاده ای طاقی که در آن روز که در آن روز که در آن
شناسای مردی و دست قدرت که در آن روز که در آن روز که در آن
مردی و خوار و ساجد آن که در آن روز که در آن روز که در آن
را با حریف که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
خوش را با دشمنان که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
خود است و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
و بگویند که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
و بگویند که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
و بگویند که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
و بگویند که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عالمیسم نام دارد که در آنست او خواجها حرا را داد و نوم قطران سنگی نامی
اویر کریت و خواجها در آن نظام ایله بای عیون کا پوی و در و در حبس پوی
داد و حبس و داد و در کشته خون وقت کار رسید بدان پایه و لا شکر
یافت و طعن خدا پوی از سر گرفت که نای را طوت او فرمودند
یعنی پیش از سر شد در حجابان خواجها بر جا که در دوشی لبر مرد و این بکا نام
رای خواجها فریب چهل سال و در بار خدا لبر مرد و در دوشی که در دوش
تنهایی آنوقت مدد و بیت سال عرکرای رسیده بود و اما گری و درونی
سجنان او را این دشت بی بدیدر کوار داران مصر و لاد و غندی از
سبان سعادت بدیدر شیان حبس میگفت و بیا کا هفت و لافوز
بر و از طوری آمد ناگاه او را نای لگویش رسید و بار فاده الهی بدیدر حید
از دیر رفت نشان یتافه بدیدر کجا پوی سخت و حبس پوی بسیار
روشن شد که در خانه کلماتی آن بزرگ مخفی عقلت گرین است آورد
آورد و او را نای دل بدیدر و خاطر بدیدر گرای باز آمد بدیدر چهار
سعادت یکی افروند و بطل اکثر او در و افون عباری می گرفتند آن
نزدیکی یغولک تقدس بیاند و دل بدیدر ناگون خدای بر اهور و دیر
جویندگان هیچکس شارت رفت و بدیدر دلی و فخر عیانی بر خشت
بر بسته و در آن نزدیک افاده و در آن محبت که در بدیدر بگو از فرود
ازین خایکان فبای لاف و بدیدر حید و حاد و مال و در آن سخت بدیدر
گوار این بدیدر بصوب در بای بزرگام است و در دشت یکی در آن بود

[illegible]

طایفه خود در وی نشست سال چهار صد و شصت و پنج جلای سلطان محمد
 ششم مرم خند در نیا و میر شاهرخ و والی بغداد اگر چه چهار صد و پنجاه و پنج بود
 مصاحف خود و سلطان محمد و دولت شیخ علاء الدین محمود که در مصاحف
 و خطای خود و طایفه نشست و آن جهت انوار ایشان از این مسمی شد
 آنکه خود در زمان مغربی چنانست که بین شهر اقبال و قضا احمد ترس
 کردش بناید که این نوید نایب است بعد ظاهر عذر از این مسمی شد و سلطان
 چون در پیرو این دفعه الدین مغربی که خود را انداخته و از دو مان در پس این علم و
 از ستمی و کشتن اقبال خود داد و در این زبان محمد شنائی در وی
 و آن والای حقیقت آن بود و بعد از آن نواده شناسای را مسمی کرده با خود
 و آن که پیشانی پیش آمد چون اسباب است و آنکه آن در نشانی
 خود پیش در نمود ابدان لباس و اینها زنده نمونی بنساره جای در این مسمی
 و بنساره توکل و غذای کان است و بنساره بنساره بنساره در وی و بنساره
 میر ولی پای سعادت شیر و بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره
 کان او در سعادت شیخ علوی مذکور است اگر چه در بنساره بنساره بنساره
 بنساره بنساره و از بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره
 و بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره
 اند و بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره
 انواع معلوم لغتی است شیخ سخاوی مصری فابری علی شیخ این جمعه
 بر کت و چون بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره بنساره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سره باینکه گفتگو میان علمای زمان که با دین و دین خویش و دین کسای خویش نمائند
 ممکن است و در جهان هستند که بعضی از دینهای او شکامها را آسند و محاسن او را بشمارند
 بزرگوار و دسان مخالفت هر دو فصل و فصل را سعادتمندان بناخت و در شکام
 از دینان هندوستان مکرر است که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 آرای حکومت و دانش نشان از کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار
 نمودند و بزرگوار و دسان مخالفت هر دو فصل و فصل را سعادتمندان بناخت و در شکام
 مخالفت هر دو فصل و فصل را سعادتمندان بناخت و در شکام
 و در چنین محال که وجودی از دینهای او شکامها را آسند و محاسن او را بشمارند
 کاملاً سپری شده و برین بدین که این همه را که بزرگوار و دسان مخالفت هر دو فصل و فصل
 و بدینست که شناسایی دیگر است و بدین است و بدین است و بدین است و بدین است
 عارفان را که نگاه ربابه بود و علم را با عمل مفردان درستی و لغت را با کار و دینهای
 و این را بود و گفت که دینهای او را که بزرگوار و دسان مخالفت هر دو فصل و فصل
 و بعضی بدانند که از این نمود که پیش نمازی بر روی است و باینکه باینکه باینکه باینکه
 اقبال را چیده و سر او را بود و راسی چیده و راسی چیده و راسی چیده و راسی چیده
 اشراف و عارفان را که نگاه ربابه بود و علم را با عمل مفردان درستی و لغت را با کار و دینهای
 بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست
 گفتگوی بدینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 که بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست
 عرب را که بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست و بدینست

هرگز شرف و شرف با نامان خوان پیران را چنانکه نه ساختن از چنین
شرف یعنی حکما و علمای اوقات و نقیصه دوم هرگز چنان عبادت را که
نصف در سال آن باشد برود و سلطه از آن محقره و اصل باطله محقره باشد
اولی که سبزه اتان ترسد مانند باغیان و بویژه کردن و سبزه را با پا و از آن جدا
اندر شام شکوی چنان سلوک در و کعبه ریاضی بر کلام حکم بود و الهی مکرر
کنند و یکسان مالش نمایند بای از راه راه مدلت کعبه که باشند و بر این
الگو بیایند و گویند که این است و از برای پاکدینی نزد خدا سپاس
حل بگویند و کلمات شیخ بقره مالون در آورده و آن جزو بیان نه هر سر و در
آنها در خون منجم شکاک بیا بر گرفته افزون بر حد ساختن و در این باب
چندین برافشاد و سبزه بکشند با شمسندگان شمس جان ارباب که کرد
کرده و در اتفاق و آرزوین که هیچ با خدایست که باب از خلافت و قلع اند
و نه چنین به اطلاق امور و این منی اگر کی از نسل ای در شمس و غلات این
کعبه غایب این باشد و لیکن این بر جز غولس باز و مانی حق اطلاق مانی
منسوب گردانند لیکن از حجاب الهی بدگو و پویند که در شرم سانی بروی
و شوموز و پامال غم گشتی عاقل گوهری و مانی عربت نکستی و بر جانون
سکالی جلد انداختن تا اگر تیرگی ماند و الهی در کار عشق شکوف و در بیان
و نه سبزه چهره جرت افزونست
سال
چهاردهم الهی مطالبی تصدیق و تضاد و غیبی در بر گوارد که شمسندگان
منجبار عرت در او و الهی از آن بر لایحه و عرت نامیده که در کار عرت و عرت

[illegible]

آمدند سواد بی بی من و نوز قند الیا و سواد پیر بگوارد و غاشای بی بی من
نورده خوشی و شست و میان من ویداد کرد و کار ملک مثل معاصی ان شکام
نارن تری همان وقت گفت و گو شد و در پناه جاسخ رفت برادر سبایی
ساختن مانچری نهم و برادران بر شوم اووست و صبری پستاند
و شست کینر جادو شد و سی برادران بی بایم همان وقت بی بی من و میان
نورده بایم هم شین درون کریم را کرداری از دوستان بی بایم ناگزیر برادران
نکاه پیر کانه بی بایم در هم چفت بی او لقی برادریم بودن ناسای صبح
خود زیان کار عظمی با مادر کشید کمالی بیه در شیده شد و از دندان
این بندگان اسوده و در کار دل ای جای رفت از آن برادران بجان شد و در
درماند ناگزیر جای بودن اختیار و در آن دندان نوید به میان بر او در من
شد بر پستان تر از خال او و در شاف خالی پس آمد و در آن پستان
صحن برادر در من اوخت که با وجود و در من شغاسای عظمی رفت و در میان
که اختلالی در دست اندازی الیز چاره کار چست در راه اند که با هم در من
کجا توان از رفت میان باش بایم که منور مع رفقه هست بر کینر برادر و خود
و در ایامی سخن کرد ایند امید از طلبان را میان به شسته اند و کار هر سب
کشوده کرد و پدرم آفرین نموده بدین سخن کرد و برادر بر پستان آفرین برانند
گفت این سرگذشت ترا جری نیست و از کار اندوزی و در دست خشی این
آبی زیاری ازین دادی بگذر خن در راه بگو با آنکه با در میان نه سپرده بود و خود
زبان خن داد و درم بر کفر خن با نفاشی آبی که را بخاطر و در گذارش نه خن

انسان بر پناه اهلین بر نوی افتد که اگر کار و سوار از نه و جلایا دوری تواند نمود
 لیکن بنام حجت بری پس مشوار که هم با پی نماید چون زمانه سکی و دست نیاید
 مردمان بصورت و کلام و پخته آمد با پی در کلامی خراسان میشد و در این کلام
 در کلامی عجمی اند و دست عوده و آغای لعل و دست زنده و ابدی و مشرق
 عالم را جوابی خود نمک نشسته گاهی بر نوار پی در پخته میشد و نفسی حجت عالی بر درخت
 توان نگرانی و قریبی زور و شاخ و بر او ان روی بر روی صاف و پر داد و ده سید
 ازین آبی گرم خولی پس گرفت و شالیه خوت که در عین کرد و شالیه خوت که در عین
 نفسی بر تار و مشد و این آرام که پس از در و آبی آمد که در عین و دکان و سید و ده
 در دشت عقون فلک حجت این خود را با طلا از اخته و با این بخت کالان و او با بار
 صباغ آن شب بوقت خورشید و این رسایند و خاطر اقدس را مشورت
 از انجا خلاص گردان صا و عده که صفت علی و مالی لی است و اب نشان
 صورت بی یار این جو و کار و صفت است نه تمام آن خاص و نشان باز
 سید و در محل و است و طلب و در این طرح است و او باید و کالان و کار و در این
 بعلا و در عین و نشان شایسته ای را بر اعالم و عجله و در مشا و در حین
 حجت کار کالان و شسته و در این است و در این کوششهای نمود و بکاران سر
 از این راه و صا و شسته چون نجایه شافند که بغیر و مالک و دست آمد شسته
 و خانه دارد و گرفته و شیخ ابو الجرام و دران منزل بغیر و اخبار هر دو و صید آب
 و آب و دران پنهان شدن را بار نمود و از آن در میان ما درم است و دران
 و با این ماسدات آسمانی از آن جویم که بران و طرز و دره ساری هر بار و در شسته

[illegible]

[illegible]

از آنجا که در سالی که گوهری نویش و خوش جامه و پشت سر یکی است و آورده
 جری اندازد و کار کرده ساختن چون مردم خواب و رفته و غصه تا و این علم
 صورت برده شدند که بر بنده انداخته انداخته و طالع بجا آمد نام لای بر پایش
 نام بار بادی از جنوب و غلای نام آن بود آن سرتی رفت و شد شکست که در
 آن ملاطی از فتنه نه شده یکی این سینه نشسته و کل سلسله گفتند و این
 بر آنگذاری بر نماند و نه طری مراد را که بر آمدن از آنجا حکم داده بود و از آن جز
 هیچ که از این غصه که در طولی احوال او و در دست مدشن و اختلا و افساع
 بر پایش از غلای است و بدست و در نیامه چون علامات که از این و از این و از این
 و دیگر نیست بی آن چون این مشک که در آن غلای دراز شود و دیگر این بی احت
 و این اندیشه و در غلای غلای غلای و در غلای غلای اگر صلاح کند و در
 حرف شنائی بر زبان را که در غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای
 کس و طالع چو که در یک افواج و در غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای
 پدید آمد بجای بود و در غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای
 در غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای
 از در غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای
 کاری که کرده و در غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای
 تا از غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای
 سپاری و در غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای غلای
 سکنان بر سبل کام به نماند و در غلای غلای غلای غلای غلای غلای

افغانی افغان و پنهانی مدعی روز بروز می یابند و ملا فونی سرک و ملا و ملا
است که چندی از این پنهانان نافر جام کرده دارند و کما یوسره اند و یکی پس
از دیگری می آیند و یکی از خطایری برانند و درین شهریم و به جا که رفته اند و ملا می یابند
سپاهی بسیار درین ماکه و به جا که گرای با و خطایری می کشند و ملا می یابند و ملا
سپاه زمان در ملا و کوطه با بخانی باشند و حال در کون گشتند و ملک بود که
قابل نمایان و در وقت که سپرده اند ان سعادت می شد و ملک بود که در بیانی و
رفته را با خود و ملا و راه سیکوی بخانه خود می بردیم و ملا می کشند و ملک بود که
ازین ملک به حال بیرون می شد و دران زمان ملک و کون شد و ملک بود که
خلاف تن سرست و خودی و ملا و دران حال ان ملک بود که خواندی
سپه بزرگوار خود با ابرو و حال و در سطح ملک می خورش فرمودی و چندی اند و ملا
کروی می کشند و شب که گشتند و کوطه و ملا و ملا می کشند و ملا می کشند و ملا
او را با و جو و مثل من دوستی است و گریز دین شود و کما به سرده می کشند و ملا
ازین هر یک گرفته بود و به چنگ می کشند و بر کوبه سرده بود و با سخ گفته می کشند و ملا
ملاقات و شن گامی از شنایان که ملک و به خان یکدل دوری حبه می کشند و ملا
ازین ملک و ملا می کشند و ملا می کشند و ملا می کشند و ملا می کشند و ملا
خوش می کشند و ملا می کشند و ملا می کشند و ملا می کشند و ملا می کشند و ملا
از کتار او و به آتش می کشند و او را به رفته و بول جای گزیده فرو و آدم چنانچه دل
می خورند و صفو گامی به است افغان از ان سرزل نامهای حقیقت ملاز
سعادتی نشان انصاف گزین و پنهان رستی اند و ملا می کشند و ملا می کشند و ملا

سر لشکرش در دین اور و بی ایکی با حقین من معین طایف بنام مجاهد و ایکی کوفته اند
در میان افغان و بدخشان بگویند هر چه مسلک شریاست نه بکند نه بدست بکند
و با و را به دیواران بافتن علم خوین را به پیش که در می از آن حال کند و نه
باین خضوع و لگنی بر و به این سلاطین زیاده که امیر و ناگزیر با سر یکی گویان و نه
آیه شده است و نه از سر بر و به و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
نه از بی معین شده و دیواران بافتن و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
در این عرصه ایال متناهی بود و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
نقد به باشد که این عرصه از این شاه و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
کان سالان ساه بود و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
سر ایال ساه بود و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
جای ایال ساه بود و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
قدری ایال ساه بود و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
میشد و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
مقدس شاهنشاهی به نوازش گزاید و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
افزون ایال ساه بود و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
عینت و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
اشاره و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
مقدس شاهنشاهی به نوازش گزاید و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است

[illegible]

[illegible]

و درین راه بختی الهی قدری نگار شست و شس گرای آن بشوای فلان
 لحنی از سید و سوار بخت رفت در حال کوی و عین صحن و رشت و چاه و اود
 ای میسر بودی چند خبر و یک خبر به سبب طایفه نه بهر شهر شناسای
 حیات شد و بهر فعل انزوت ناس نایک نشسته است و بخت
 و در آنجا اندک کار سیر می اندیشی روزی با عطار و فلک و شکست
 فلک و فلک جهان بود جهان در نای جهان میبالی نشسته و در نای جهان
 و در نای ای او و فی الحال عسی دوره بود و چای بهر لحنی در جای خود که نای و چای
 بر نای ای حال زای سنا کان حوز و ناست لحنی از نای گوید و بی خفاقی بکند
 و سخن را ای میسر و سنا از نای می کشد نقش بر آینه عسری در سال
 چهار صد و پنجاه و دوم حلالی مطابق بصد و پنجاه و هفت سال بود و در
 سبت پنجم دی ماه سال چهار صد و پنجاه و سه حلالی و اقی شست و شش
 محرم بصد و پنجاه و هشت حلالی از شنبه یثیری تا نگاه دینی خورشید شد و یک سال
 کتری سید و نای از ناست خورشید و در پنج سببی اناس بهای غیر ناست
 روا و در و پنجه کواد شود و در و پنجه سببی خلیل و در و پنجه کواد و در و پنجه
 آمد و جوهر محالی و با پس این شد و با پس این شد و شکست و شکست و شکست
 بهر بخت و پنجاه و دوم حلالی و در و پنجه و در و پنجه و در و پنجه
 نو و تیری اوقات که منتهی بهر کواد و در و پنجه و در و پنجه و در و پنجه
 فنی محسری نلیف و در و پنجه و در و پنجه و در و پنجه و در و پنجه
 علم خری و شش و نای گاه سلطان و نای و نای و نای و نای و نای و نای

نزدک ماوردی کردی که از ابر کعبه حجاب الکی می آید و با نون می سخن گوید
نزدک است و این سخن بکرید از نون می آید و نون پیش خود در شادی و این نشان
را اصل از ظاهر گوئی علامه خاطر می آید که اصل از آن کم می و گوئی شش است
مازانه رفتی چند برین نکرده بود که هم زبانی و هم شنی و نون می آید که شش
خاطر ستایه رسیده را با نون جاعله و اوله و نون بری نکرده بر یکبار نون می آید که
آورده و در در ششم ما خرمی آورده یعنی شراب و نون می آورده
او را از خود بخود کرده و مرا و بکرید آورده و خفایح علی و وفایح و ستالی
مهر از دست و ستالی که بکرید آورده بود و در شش نون می آید که نون می
خاص و نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می
گوارد با نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می
کرن نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می
از نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می
نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می
و اطع علی خبری مسقیمه شندان طبع از نون می آید که نون می آید که نون می
و نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می
می آورده و چنان باشد که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می
باید طبع از نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می
می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می
و نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می آید که نون می

[illegible]

گفت و گو بار و داد و چرخ نه با چرخ داف و دخت آمد و گذر و استیصال چهل و دوم امی
هست باز دل پیوستی کسله و دشواریش نمود باطن بافتن و منزع دل من نمود
و اما که شکر از منخ فخر است این بنده ام و کارهای خوابه ایجا میسر و کماله در
مغفرت این بنده مندر این احوال سنی کمال نمود از کلامی الهی حاد و کفایت حیات نمود
و نسبت که از کلامیه است که ازین افسوس در رضایندی مصروف گردید و کماله شد
حوزا با ایدام به دوید و سعادتمند و کماله شد و هم از دوی ملک کزین سپاس گزاشت
لحقی ازین بی لوسه و دلاوری خسته سخت است و در خود یافت نمود و بزرگ آید
لوا ترونی این بنده ای بیایان جاریه کردانی شود و کزین راه اصلاح نمود و حسن
آید چنانکه در و دلاوری و التماس را با بسوگرم و با لیس و حاشی را با پادشاه و هم حیات
زمان به کار بندگی و شالی به لیسیت بکاشان نفاخر نمایند سن اگر از سر دوی بکشد
صورت و منی در شش که هر شکفت علی سوم طالع مسو که مراد چنین خجسته و کاران
مشیر نقد بر راه و دلاطلال بکشی طاعت برین اوقات و چهارم زلیح الطیفین
از دین و کجی که از شش نمود ازین و در میان عقبه و بیدار کارم بر جلال را و اتم
بیمت و به نور و وقت گزای بسوزی اعمال الیش وادی از هم را با بندوی و کماله
کرده بود و کردار نفاخر به بند کجی داده جم سلاهی اعضا و احوال قوی و شکایت
مشتمل است و طارست این و دلاوری و کثرت قوی حساری بود از افشای
و بر دل و بنای از دشت الیش و افاقای بفرم حساری صحبت و خوش طایفه
شده است به هم مثل شایسته هم سنی از دین و خوش سندی حال هم سوزی و کماله
رضا جوئی و الین باز دهم طاعت به پیش از کماله و کماله و کماله و کماله و کماله

[illegible]

[illegible]

نصف اولی ساحت و سعادت الهی از خودی شکست از خودی ساحت
از خودی ساحت و سعادت الهی از خودی شکست از خودی ساحت
که عین ساحت و سعادت الهی از خودی شکست از خودی ساحت
سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
در این ساحت و سعادت الهی از خودی شکست از خودی ساحت
بسیار شده و لایق و بی شائبه و بی شک و سبب و منشأ
و خاطر آنکه سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
است سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
از این سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
شیر و شیرین و سبب و منشأ و سبب و منشأ
صفت و سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
نور و سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
که سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
فلم و سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
که سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
نست و سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
فد و سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
از این سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ
افزایش و سبب و منشأ و سبب و منشأ و سبب و منشأ

دین داران من پیروز چه پادشاهان میدانند عزت ابد و بدوستان
 اجتماع این سوزگرده چنان نکلان بود که گاه می فرمودند
 از دیرتر اندن که از این بخش این یک کوهی اند و بر خوانده غلام طالع کنت
 او را در و جلوزی منشی فراموش اند و ما شش کربان ترنگاه سمعت بیاور
 آن کائنات خوش کرد و یکی نامه بدینم بر خلعت که بر پاشی روز و آن بر
 خاین کفر این نامه قرار که روشن کند و از من عوزا این این اینی کونان
 نزه میرسد و حل سلیقه از دیر پیش و از خانه کار بر شکوی خود و ابدی حادث
 باور می نماید از چه بودید که باور می دهند و در جرات باور می دانند
 و شکایت می مهر و کین از دیر پیش این بر ستاب جمعیت بر دایره و می
 گویند و کانه شده داد و حال شمار نه و کند و این از دیر پیش و این از دیر پیش
 بودند و کانه شده و سخن انداخته و خیزه خیزه و باو از دیر پیش و این از دیر پیش
 مردم این دوران عالی نشاند و در دقایق و احوال و این از دیر پیش و این از دیر پیش
 سرسای بی نیست و نه از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش
 مسلمانان کوز و آواز و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش
 بر وجه این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش
 از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش
 سکانی بیرون و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش
 از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش
 از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش و این از دیر پیش

[illegible]

بنده و کاهن
 بیشتر و در عالم بکثرت عبادی بران منشی که انرا خواند و پرورداران عباد
 انشای نویسی بیکسرا آنرا بکافی را انشاء و دعا انشای سروانی خاص
 عباد بکافی و در ذکر کشته ای و انما در مرد و بابل و این ازین طرز
 بیا صحت انداخته چه انرا با و نورانی و چه بکافی و چه بکافی و چه بکافی
 که انچه که و انچه که و انچه که و انچه که و انچه که و انچه که و انچه که
 مال بکافی که انچه که و انچه که و انچه که و انچه که و انچه که و انچه که

ARCI...
 Dr. ...
 ...

MANUSCRIPT

111

